**تاريخ امرئی بهايی روشنکوه**

**تاليف : عادل شفيع پور**

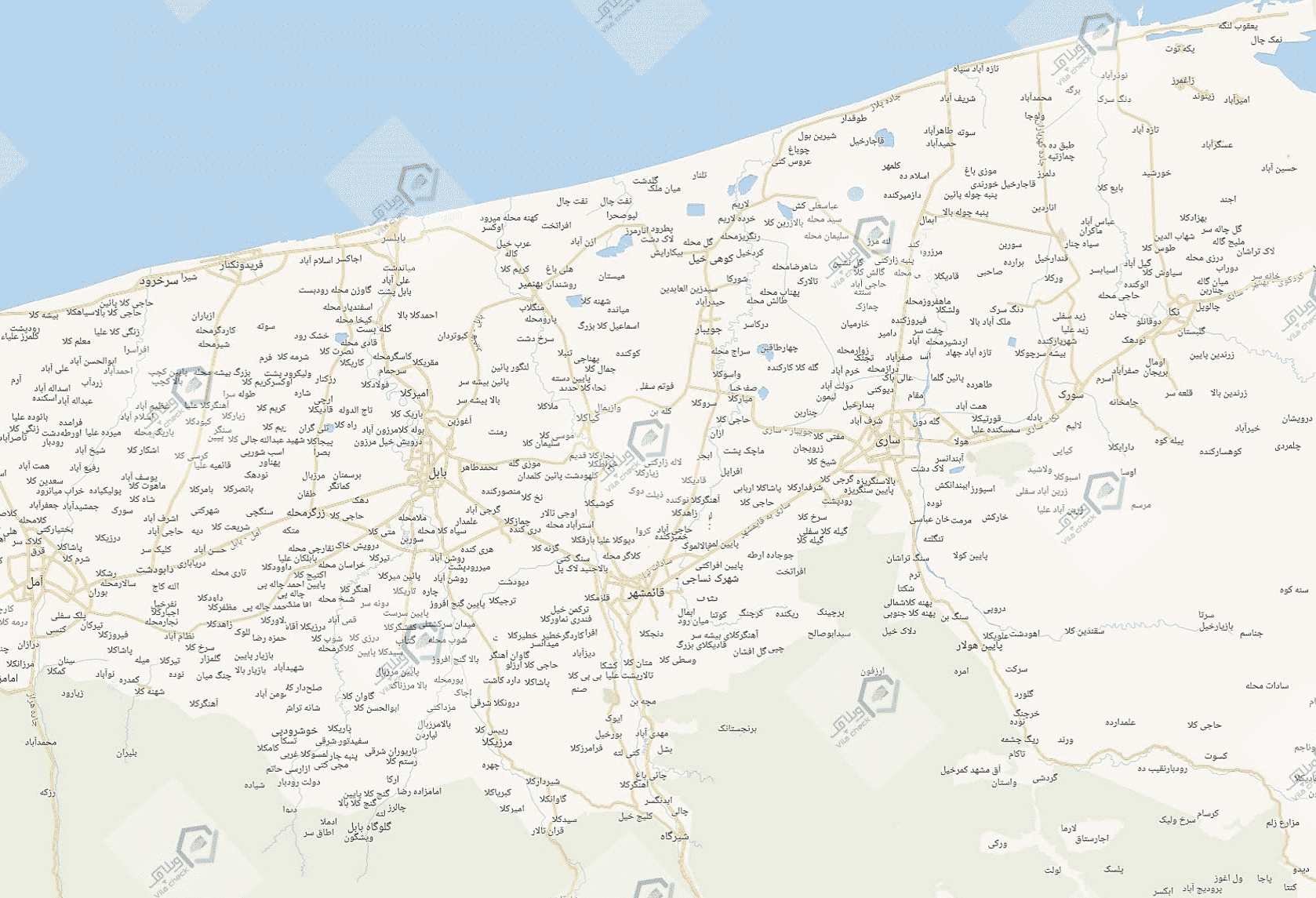
**مقدمه**

" در لوحي از قلم اعز ابهي' در وصف مازندران چنين مسطور: **( آن اراضي مبارکه است چه که اين مظلوم از سمت شاهرود به آن شطر توجه نمود تا به گز([[1]](#footnote-1)) وارد شده و اطراف آن را مشاهده نموده و از آنجا به اشرف([[2]](#footnote-2) ) و قبل آن محال هزارجريب قريه به قريه, شهر به شهر سير نموديم تا به ارض نور وارد شديم. الحمدلله از انوار آفتاب حقيقت جميع آن جهات در آن ايّام منوّر و فائز شد و آثار آن البته ظاهر خواهد گشت آنچه به يد الهي غرس شد. عنقريب آثار آن ظاهر و هويدا شود نداي محبوب از آن جبال مرتفع است چه كه آن اراضي به قدوم حق مبارك گشته ان شاءالله كل موفق شوند به آنچه سزاوار ايّام الله است.[[3]](#footnote-3) )**"

سفر هيكل مبارك حضرت بهاءالله كه بعد از اجتماع بدشت و واقعه نيالا به هزارجريب انجام گرفت و به دنبال آن سفر جناب ملاحسين و اصحاب حضرت باب كه از خراسان به سمت مازندران در حركت بودند و از منطقه هزارجريب گذشتند باعث اعلان امر مبارك حضرت اعلیٰ گرديد و بسياري از نفوس مستعدّه از ظهور جديد آگاه شدند و بعضاً ايمان به ظهور حضرت اعلیٰ آوردند و به اين طريق جوامع بابی و بعداً بهائي در مناطق هزارجريب بوجود آمد.

با پديد آمدن جوامع نوظهور بهائي در چهاردانگه هزارجريب و ارتباط و تعامل آنان با ساكنين روستاهاي اطراف ، صدمات و بلياتي را به دنبال داشت و همين اذيّت و آزار باعث شد كه احبّا مجبور به ترك محل سکونت خويش و زندگی در محل ديگر را تجربه نمايند, نگارندهٴ اين مقاله, سعي دارم كه به سرگذشت قدماي امر و چگونگي نفوذ و گسترش امر مبارك در قُراء كَلكِنار,، رُوشَن‌كُوه وبعضاً و مختصراً روستاهای ديگر بپردازم و از طريق مکاتبه با پدربزرگ بزرگوارم متصاعد الی‌'الله ‌جناب نورالدين شفيع پور و افراد مطّلع محلي ديگر همچون جنابان شمس‌الدين و عين‌الدين خوان يغما و پدرم ‌جناب جلال الدين شفيع پور و شکوه خانم شفيع پور و آقای علاء الدين علوی و ديگر عزيزان که اسامی‌شان در پاورقی آمده و همچنين کتب و مقالات امرئی که در حاشيه به بعضی از مطالب اشاره رفته است به گردآوري تاريخچه آن موفّق آيم.

**مازندران**





**روَشنکوه در نقشه بالا با علامت( ) مشخص گرديده است, نگارنده را اعتقاد بر اين هست چون روستايی بهایی هست بطور عمد در نقشه جديد مازندران مشخص نگرديده است.**



" ظاهرا در قرن هفتم تقريبا مصادف با زمان فتنه مُغول اسم طبرستان از استعمال افتاد و كلمه مازندران جاي آن را گرفت... ياقوت حموی[[4]](#footnote-4) ،اوّلين مورخي است كه اسم مازندران را در مُعَجَم اَلبُلدانذكر كرده است. وهم ايشان می‌گويد, نمي داند اسم مازندران از چه وقت استعمال شده يا اينكه او در كتابهاي قديم اثري از اين اسم نيافته... در ايّام قديم ناحيه شمالي ايران را كه كناره هاي جنوبي درياي خزر تا گيلان را شامل مي شد, مازندران مي گفتند. نام آن بارها در افسانه هاي قديمي, اساطير و در شاهنامه آمده است بعدها به سبب اسكان قوم تپور, به، تپورستان و طبرستان نيزخوانده شده است. سلسله هاي علويان, ، زياريان و ديلميان از آنجا برخاستند... مازندران را مي توان به چهار ناحيه به شرح ذيل تقسيم نمود :

اوّل- قُلَل و كوهها كه با ارتفاع بيش از چهار هزار متر يا بيشتر و پوشيده از برف است و در تابستان در روي سنگ هاي آنها گُل‌سنگ يافت مي شود.

دوّم- از هزار متر تا چهار هزار متر ارتفاع, مراتع وسيعي است كه در موقع تابستان احشام طوايف چادر نشين در آنها مي چرند.

سوّم- از حوالي هزار متر ناحيه جنگلها و درّه هاي حاصلخيز شروع مي شود. اين قسمت داراي نواحي مختلف است.

چهارم- ناحيه پست ساحلي كه اغلب بسيار مرطوب و در بعضي نقاط مزارع برنج بر روي تپه هاي شني ساحلي‌ است که در بعضي از قريٰ و قصبات ايجاد شده است.

مهمترين عشاير مازندران از اين قرار است: ايل عبدالملكي كه اصلا قشقايي و در ابتداي دوره قاجاريه كه به مازندران هجرت كرده اند و در زاغمرز سكني' دارد. ايل عمرانلو در گلوگاه و طوايف كلباد بين اشرف (بهشهر) و بندر گز ساكنند. در اطراف آمل چهار طايفه مشاغي و لاريجاني و نوايي و نوري متوقفند. ايل خواجه وند كه اصلا از گروس آمده و در حوالي كُجُور سكني' گزيده اند. طوايف گرايلي و نكا كه كرد هستند در اطراف رود نكا اقامت دارند. مطابق همين سرشماري (١٣۴۵) تراكم جمعيت در اين استان ٣۹ نفر در كيلومتر مربع بوده است. از كل جمعيت استان مازندران 23.9 درصد شهرنشين و 76.1 درصد روستا نشين بوده اند." [[5]](#footnote-5) البته بر اساس سرشماری جديد سال ۱٣۹٠ رشد و جمعيت اين استان به قرار زير می باشد[[6]](#footnote-6) :

**استان مازندران دارای ۸۹۸۹۹٣ خانوار   
با جمعيتی بالغ بر ٣٠٢۸۹٢٣ نفر   
از اين تعداد جمعيت،  ۱۶۵۴۹۱۸ نفر شهری(۵۵ درصد)     
و ۱٣۷۴٠٠۵ نفر روستايی(۴۵درصد) است   
اين نسبت در سرشماری سال ۸۵ حدود ۵٣ درصد شهری و ۴۷ درصد روستايی بود.**

**هزار جريب**

"کوهستاني است پهناور که در جنوب مازندران گسترش يافته و از مرز باختر به شکل قوسي به خاور کشيده شده است, در هر بخشي به نامي خوانده مي شود و در حدّ فاصل بين سواد کوه به استرآباد [گرگان امروزی] که، هزارجريب نام دارد و سرزمين آن به دو بخش تقسيم شده است. چهاردانگه و دودانگه. چهاردانگه نيز سه قسم است.چهاردانگه سورتيچي, ، چهاردانگه مسعودالملک و چهاردانگه شهرياري و قسمت مهم دشت دودانگه که از جنوب و شمال به کوهستان متصل است فريم نام دارد." [[7]](#footnote-7)

راجع به تقسيم بندي چهاردانگه در منطقه هزارجريب در فرهنگ دهخدا چنين آمده است : " اين بخش از سه دهستان تشکيل شده مرکز بخش قصبه کياسر ( شهر کياسر) است. تعداد قراء و جمعيت دهستان عبارت است از:

1. دهستان سورتيچي 94 آبادي
2. دهستان هزارجريبي 54 آبادي
3. دهستان شهرياري 47 آبادي ."[[8]](#footnote-8)

" هزارجريب بلوکي است بسيار معتبر هم دهات قشلاقي و هم دهات ييلاقي دارد. از طرف ساري که بخواهند به آنجا روند کوههاي بلند و راههاي سخت دارد. دهات و خاکش متصل به دهات سمنان و دامغان مي شود .

هزارجريب مشتمل بر دودانگه و چهاردانگه است که هر محل حاکمي دارد. اين که دودانگه و چهاردانگه مي گويند جهتش اين است که امير تيمور گورکان از ميرعمادالدّين ، که سيدي عالي نسب و داراي مقاماتي عاليه بوده است کرامت و طرق عادت بزرگي ديده است دست او را مي بوسد و به او ارادت مي ورزد و هزارجريب را به او مي بخشد و به عنوان سيورغال ([[9]](#footnote-9)) به او واگذار مي کند که ماليات آنجا را گرفته صرف معيشت خود سازد.

ميرعمادالدّين در اينجا زندگاني مي کند و مشغول فلاحت و زراعت مي شود. از يک زن دو اولاد داشته و يک زن ديگر او چهار اولاد مي آورد. هزارجريب را ميان اولادان خود تقسيم مي کند لذا به دودانگه و چهاردانگه تقسيم مي شود.

خلاصه – حکومت چهاردانگه ، هزارجريب با جناب اشجَعُ المُلک بود و حکومت دودانگه با جناب اسمعيل خان صارمُ الممالک پسر مرحوم ابراهيم خان معروف بود که تمام دودانگه از طرف املاک ايشان و خواهرش حاجيه خانم مي باشد. " [[10]](#footnote-10)

**چهاردانگه سورتيچي**

" چهاردانگه از بخش هاي شهرستان ساري در ناحيه کوهستاني واقع شده که مناطق ييلاق نشين و دامنه هاي آن پوشيده از مراتع طبيعي جهت چراي دام ها مي باشد.دامداري به علّت شرايط منطقه اي رواج کامل دارد امّا هيچگونه سرمايه گذاري در جهت ايجاد دامپروري هاي بزرگ در اين بخش انجام نشده است.دامداري به همان روش سنتي و به طريق ييلاق- قشلاق کردن دامها ( گاو, ،گوسفند و بز) صورت مي گيرد. و از اين طريق تا حدي به عايدات عمومي اهالي افزوده مي شود زيرا همه ساله مقاديري پوست ، گوسفند و لبنيات از اين بخش به ساري و نقاط مجاور صادر مي گردد. قالي بافي, ، جاجيم بافي و نمد مالي هم از جمله کارهايي است که فقط در حد نياز محلّی بافت و توليد مي شود."[[11]](#footnote-11)

" **چرا چهاردانگه را سورتيچي گفته اند**؟

بعد از انقلاب باب و حرکت ملاحسين بشرويه اي و طرفداران او با بيرق[پرچم] سياه از خراسان به مازندران آمدند و به همراه ملاحسين در امامزاده شيخ طبرسي که واقع در روستای اِفرا که موسوم به شِخ کُلی به زبان محلی [ لانه شيخ] است و در نزديکي علي آباد آن روز ( قائم شهر کنوني ) پناه برده و سنگر گرفتند.

بعد از ايجاد استحکامات و فراهم آوردن غلات و گاو و گوسفند ، براي نبرد با نيروهاي دولتي آماده شدند. از آن سو هنگام تاجگذاري ناصرالدين شاه بود و شاه سرکوب اين غائله را به عهدهٴ خوانين و بزرگان مازندران که درآن مجلس حضور داشتند, گذاشت. بنابراين حاج مصطفي خان سورتيچ اين مهم را به برادرش عبدالله خان سورتيچ واگذار نمود و برادرش با همکاري محمد سلطان ياور از هزارجريب و، علي،خان سواد کوهي از سواد کوه به جمع‌آوری رزمنده و تفنگچي مبادرت مي‌کنند و آماده سرکوب اين غائله مي شوند. از دربار نيز ميرزا آقاي مستوفي و سعيدالعلما مأمور همراهي با آقا عبدالله سورتيچي مي شوند. پس با همراهي دويست نفر تفنگچي هزارجريبي و سورتيجي و عدّه اي از تفنگچيان سواد کوه, ، ترک و افغان‌هاي ساکن ساري ، به قلعه شيخ طبرسي حمله مي کنند که در نتيجه آقا عبدالله سورتيچی و عدّه اي از همراهانش کشته مي شوند.بعد از گزارش اين خبر به مرکز,، شاهزاده مهدي‌قلي ميرزا به همراه مصطفی خان سورتيچي مأمور سرکوب اين غائله مي شوند ، سرانجام بعد از چهار ماه محاصره, جناب ملاحسين بشرويه اي کشته مي شود و قلعه فتح مي گردد.

ناصرالدين‌شاه با شنيدن خبر فتح قلعهٴ طبرسي ، پيروزي مسلمانان و کشته شدن ملاحسين و به پاس خون شهيد آقا عبدالله سورتيچي ، کليه املاک, خاصه چهاردانگه را طي فرماني به برادرش, حاج مصطفي خان سورتيچي مي بخشد. چهاردانگه به اين ترتيب با مرکزيت کياسر به چهاردانگه سورتيچي مشهور شد. ( به روايت آقاي فخرالدين سورتيچي.) "[[12]](#footnote-12)

**قريه كلكنار و شرح حال جناب كربلائي شفيع**

**کلکنار**

|  |  |
| --- | --- |
| کلکنار | |
| **اطلاعات کلی** | |
| [**کشور**](http://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%81%D9%87%D8%B1%D8%B3%D8%AA_%DA%A9%D8%B4%D9%88%D8%B1%D9%87%D8%A7%DB%8C_%D8%AC%D9%87%D8%A7%D9%86) | **Flag of Iran.svg** [**ايران**](http://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A7%DB%8C%D8%B1%D8%A7%D9%86) |
| [**استان**](http://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D8%A7%D9%86%E2%80%8C%D9%87%D8%A7%DB%8C_%D8%A7%DB%8C%D8%B1%D8%A7%D9%86) | [**مازندران**](http://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D8%A7%D9%86_%D9%85%D8%A7%D8%B2%D9%86%D8%AF%D8%B1%D8%A7%D9%86) |
| [**شهرستان**](http://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%81%D9%87%D8%B1%D8%B3%D8%AA_%D8%B4%D9%87%D8%B1%D8%B3%D8%AA%D8%A7%D9%86%E2%80%8C%D9%87%D8%A7%DB%8C_%D8%A7%DB%8C%D8%B1%D8%A7%D9%86) | [**ساری**](http://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B4%D9%87%D8%B1%D8%B3%D8%AA%D8%A7%D9%86_%D8%B3%D8%A7%D8%B1%DB%8C) |
| [**بخش**](http://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%81%D9%87%D8%B1%D8%B3%D8%AA_%D8%A8%D8%AE%D8%B4%E2%80%8C%D9%87%D8%A7%DB%8C_%D8%A7%DB%8C%D8%B1%D8%A7%D9%86) | [**چهاردانگه**](http://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A8%D8%AE%D8%B4_%DA%86%D9%87%D8%A7%D8%B1%D8%AF%D8%A7%D9%86%DA%AF%D9%87_(%D8%B3%D8%A7%D8%B1%DB%8C)) |
| [**دهستان**](http://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%81%D9%87%D8%B1%D8%B3%D8%AA_%D8%AF%D9%87%D8%B3%D8%AA%D8%A7%D9%86%E2%80%8C%D9%87%D8%A7%DB%8C_%D8%A7%DB%8C%D8%B1%D8%A7%D9%86) | [**پشتکوه (ساری)**](http://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%AF%D9%87%D8%B3%D8%AA%D8%A7%D9%86_%D9%BE%D8%B4%D8%AA%DA%A9%D9%88%D9%87_(%D8%B3%D8%A7%D8%B1%DB%8C)) |
| **مردم** | |
| [**جمعيت**](http://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%AC%D9%85%D8%B9%DB%8C%D8%AA_%D8%B1%D9%88%D8%B3%D8%AA%D8%A7%D9%87%D8%A7%DB%8C_%D8%A7%DB%8C%D8%B1%D8%A7%D9%86) | **۱۱٠ نفر** |

**کلکنار، روستايی است از توابع بخش** [**چهاردانگه**](http://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A8%D8%AE%D8%B4_%DA%86%D9%87%D8%A7%D8%B1%D8%AF%D8%A7%D9%86%DA%AF%D9%87_(%D8%B3%D8%A7%D8%B1%DB%8C))[**شهرستان ساری**](http://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B4%D9%87%D8%B1%D8%B3%D8%AA%D8%A7%D9%86_%D8%B3%D8%A7%D8%B1%DB%8C) **در** [**استان مازندران**](http://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D8%A7%D9%86_%D9%85%D8%A7%D8%B2%D9%86%D8%AF%D8%B1%D8%A7%D9%86)[**ايران**](http://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A7%DB%8C%D8%B1%D8%A7%D9%86)**.**

**جمعيت :**

**اين روستا در** [**دهستان پِشت‌ِکوه**](http://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%AF%D9%87%D8%B3%D8%AA%D8%A7%D9%86_%D9%BE%D8%B4%D8%AA%DA%A9%D9%88%D9%87_(%D8%B3%D8%A7%D8%B1%DB%8C)) **قرار داشته و براساس آخرين سرشماری مرکز آمار ايران که در سال** ۱۳۹٠ **صورت گرفته، جمعيت آن ۱۱٠ نفر (٣۹خانوار) بوده‌است.[[13]](#footnote-13)**

قريه كلكنار يك منطقه ييلاقي و كوهستاني " دهي از دهستان پشت کوه سورتيچي است که در بخش چهاردانگه شهرستان ساري واقع است و سابقاً ١٢٠٠ تن سکنه داشته است."[[14]](#footnote-14)

فردي بنام كربلايي شفيع به لهجه محلي**[[15]](#footnote-15)** مازندرانی كِلْ شَفيع در اين محل زندگي مي كرد. اجداد كربلايي شفيع از، تبعيدشدگان زمان نادرشاه افشار بودند كه اصليت‌شان از كردهاي قوچان بود.[[16]](#footnote-16) نادرشاه خود خراساني بود و بيم آن مي رفت كه اين نفوس عليه نادرشاه طغيان نموده و خروج نمايند, لذا آنها را به مازندران ، مكاني بين ساري و سمنان يعني كلكنار تبعيد مي‌كنند. اين نفوس دو گروه مي شوند, ،گروهي كه دامدار بودند در كَلْكِنار كه در اصل گَلِّه كِنار بود سكني مي گزينند و گروهي ديگر كه كشاورز بودند در محلي به نام وِلُويه([[17]](#footnote-17) ) ساكن مي شوند. كساني‌كه به کلکنار [كَلْكِنار] رفته بودند در پاييز و زمستان به جهت ( قشلاق ) به طرف روستاهاي سَواحل خَزَر که نسبتاً گرم بود حركت مي كردند. و بالعکس در فصل بهار و تابستان به جهت ( ييلاق ) به كلكنار باز مي گشتند.[[18]](#footnote-18)

**روياي صادقه جناب كربلائي شفيع اوّل من آمن هزارجريب در عهد اعلي**

كربلائي شفيع يكي از حَشَم داران كلكنار و صاحب جمع حاج مصطفي خان سورتيچ بود. مصطفي خان يكي از خوانين ذي نفوذ بخش چهاردانگه سورتيچ, ، وقتي لياقت كربلائي شفيع را ديد ، او را به عنوان صاحب جمع([[19]](#footnote-19)) احشام خود به خدمت گرفت. شفيع با اين امتياز و پشت گرمي از خان مذكور ، مي توانست از مراتع خوب براي گوسفندان استفاده كند. شفيع با ساير چوپان‌هايي كه در اختيار داشت گاهي اوقات شب را كنار آنها در صحرا مي گذراند. شبي در عالم خواب و رويای صادقه حضرت سيدالشهدا (ع) را زيارت نموده و او, شفيع را طرف خطاب قرار داده, فرمود***: " شفيع اين همه به خان خدمت مي كني كمي هم به جانب ما بيا و ما را نيز خدمت و مساعدت کن.[[20]](#footnote-20) "*** شفيع از خواب برخاسته, حيرت زده و در عين حال خوشحال بود. فردای آن شب خواب را براي مادرش تعريف مي‌كند و نذر مي‌نمايد كه در اوّل ماه محرّم ،گوسفند ‌قرباني كند و به عَلَم‌دار امام حسين (ع) نذري بدهد و به مادرش ،نيز راجع به اين پول كه نذركرده بود, می‌گويد.

بعد از چند روزی سيّدي يا درويشی به ده كلكنار مي آيد, ، مادر شفيع پول نذري را در غياب کربلائی شفيع به اين شخص مي دهد و خواب پسرش را نيز برايش تعريف مي،كند. ملّا پول را گرفته, خوشحال مي شود و اظهار محبّت و امتنان نموده و آنجا را به قصد محل ديگر ترک می‌کند. شفيع در صحرا مجدداً امام (ع) را در عالم رويا زيارت نموده, امام (ع) به وي مي فرمايد :**" نذري تو را مادرت به يك دزد داد."** شفيع با شتاب به خانه مراجعت كرده از مادرش در مورد نذری مي‌پرسد. مادر موضوع را به او مي گويد, ، شفيع با عجله به جستجوی درويش می پردازد و او را پيدا كرده و او را به منزلش دعوت مي نمايد بعد پول نذري را از وي گرفته و چای و قليانی مهيا نموده و چند قَر'ان به او می بخشد و درويش را مرخص مي‌کند.

مدّتي از اين جريان گذشت ،تا زمانيكه اصحاب در قلعه طبرسي محاصره شدند, حاج مصطفي خان نيز به خونخواهي برادرش عبدالله خان به جنگ با اصحاب برخاست. خان مذكور براي شفيع پيغام فرستاد كه برايش يك رأس گوسفند و مقداري لبنيّات بيآورد. شفيع در اين موقع در زرين‌کِلا جويبار صاحب جمع حاج مصطفي خان بود. وقتي پيغام خان به او رسيد‌، وسايل مذكور را آماده نمود و به نزد خان در نزديكي قلعه طبرسي رفت ، شفيع از خان پرسيد : شما اينجا چكار مي كنيد؟ خان گفت : عده اي بي دين و مرتد شدند و بر عليه مملکت قيام نمودند و می‌جنگند، ما به اتّفاق شاهزاده مَهدي،قلي ميرزا به دستور شاه براي سركوبي و قلع و قمع اين طايفه آمده ايم, شفيع از خان اجازه ملاقات با اين گروه را نمود. خان گفت :**‌" اينها ساحر و جادوگرند. سِحر و جادوشان در تو اثر مي كند, و ترا بابی می کنند, ،صلاح نيست تو با آنها ملاقات کنی."**  با اصرار زياد , چون خان, شفيع را دوست مي داشت, گفت: **" برو ولي زياد نزديك نشو, خطر دارد."** شفيع نزديك قلعه رفت, مشاهده نمود سه نفر معمّم در زير درخت مشغول صحبت هستند و چند نفر ديگر ، نگهباني مي دهند ،‌ صدا كرد: **"آقا جان شما همه ملّا و با عبا و عمّامه, چرا بي دين شده ايد؟‌ مي خواهند شماها را برای چه قتل عام كنند؟"** آقا سيّد احمد سنگسري با دو نفر ديگر با تبسّم به شفيع نگاه كردند, ، شفيع ناگهان به ياد خوابش افتاد متعجّب و مات و مبهوت شد چون همان بزرگواري را كه در خواب ديده بود ، در عالم بيداري مشاهده نمود. بعد نزد خان برگشت و به او گفت: **" هر كسي قصد قتل عام اين نفوس را دارد شما اينكار را نكنيد."** حاج مصطفي،خان عصباني شده به او گفت: **"سحر و جادوي آنها در تو اثر كرده؟ فضولي نكن از اينجا برو."** شفيع اردوئی خان را ترك نمود. اماّ جريان خواب و چگونگي تعبير آن را براي پسرش ميرزا حسن كلكناري بيان كرد. بعد از مدتي كربلائي شفيع آثار الهي را زيارت نمود و ايمان آورد.

جناب كربلايي شفيع اوّل من آمن هزارجريب در عهد اعلي و اوّل من آمن كلكنار در عهد ابهي مي باشند.

**شيخ حسن كلكناري ( معروف به ملاّ حسن عمو )**‌

كربلائي شفيع سه همسر اختيار نمود. از همسر اوّل هشت فرزند از همسر دوّم چهار فرزند و از همسر سوّم كه اهل قريه امره ([[21]](#footnote-21)) بود تنها يك فرزند داشت به نام ميرزا حسن كه او را شيخ حسن نيز مي،گفتند. ميرزا حسن از زمان طفوليّت بسيار باهوش بود ،‌ لذا پدر او را به شهرستان ساري در مدرسه حاج مصطفي خان واقع در چهار راه برق فرستاد. ميرزا حسن در اين مدرسه با ملاحسينعلي ايولي ([[22]](#footnote-22)) و شيخ رمضانعلي بقايي تيلكي ([[23]](#footnote-23)) به تحصيل پرداخت. اين سه نفر با ملاعلي،جان شهيد ماهفروزكي([[24]](#footnote-24)) كه در مدرسه سليمان خان شهرستان ساري تحصيل مي كرد ،‌ تماس داشتند. ميرزا حسن بعد از اتمام تحصيلات در اين مدرسه در امره متأهل شد و گاهي در تکيه های اين روستا به منبر مي رفت و از احاديث و اخبار صحبت مي داشت.

امّا سالها بعد از خاتمه واقعه قلعه شيخ طبرسي زماني،كه جناب سيّد محمد رضا شهميرزادي[[25]](#footnote-25) بقيّه السّيف موجب ايمان ملاعلي،جان گرديدند,، ملاعلي،جان امر الهي را به ملاّ ميرزا حسن و ملا حسين،علي ايولي ابلاغ نمود. ميرزاحسن از آنجايي كه خطّ بسيار زيبايي داشت با خطّ خويش از آثار ازل و حضرت نقطه اولي خيلي نوشته داشت, ،‌ تمام اين آثار را به شيخ رمضان،علي بقايي تيلكي سپرد و براي ادامه تحصيل راهي نجف و كربلا گرديد و در سلك تلامذه شيخ مرتضي انصاري ([[26]](#footnote-26)) در آمد و در آن كلاس با جناب ملاّ محمّد قائني ، نبيل اكبر ([[27]](#footnote-27) )آشنا گرديد. ([[28]](#footnote-28) )

**شرح تشرّف ملاحسن عمو ( ميرزا حسن ) به حضور حضرت بهاءالله**

شرح تشرّف ملاحسن عمو ( ميرزا حسن ) به حضور حضرت بهاءالله در نفحات ظهور جناب اديب طاهرزاده چنين آمده است:" شيخ عبدالحسين طهرانی ([[29]](#footnote-29)) معروف به شيخ العراقين نامه هاي مشروحي به درباريان درطهران ارسال نمود و با گزارش قدرت و نفوذ روزافزون حضرت بهاءالله آنان را به وحشت و هراس انداخت و سرانجام موفّق شد طي فرماني ، اختيارات تامّه از اعليحضرت شهرياري بگيرد كه با همكاري روحانيون ايراني ساكن عراق اقدامات لازم را بر ضدّ بابيان به عمل آورد. شيخ عبدالحسين به مجرّد وصول اين فرمان شاهي تمام علماي دين را براي شركت در انجمن شوري در منزل خود دعوت نمود ... پس از عدم موفقيت انجمن فوق, ، علما ، تصميم گرفتند حاجي ملا حسن عمو را كه به اخلاق و تقوي معروف و به عقل و نُهي موصوف بود به حضور حضرت بهاءالله بفرستند تا بعضي سؤالات كند و حقيقت رسالت آن حضرت را كشف نمايد. حاجي ملا حسن از شاهزاده زين العابدين خان فخرالدّوله كه از دوستان و ستايشگران حضرت بهاءالله بود و اغلب به حضور مبارك مي رسيد تقاضا نمود كه اين ملاقات را ترتيب دهد. شاهزاده اين كار را انجام داد و در روز تعيين شده ملاّ حسن را به بيت مبارك هدايت نمود, به مجرّد اينكه حاجي ملاحسن به حضور مبارك رسيد بحر موّاج بيانات مباركه را درمقابل خود مشاهده كرد و خود را در برابر درياي بيكران علم حضرتش چون قطره اي ناچيز يافت وي پس از آنكه جوابهاي ساده و روشن و قانع كننده درباره سؤالات خود دريافت نمود به ساحت اقدس معروض داشت كه به نظر علماي دين اين طور مي رسد كه اگر وجود مبارك معجزه اي ظاهر نمايند آن معجزه مي تواند حجّت قاطع و غايي براي اثبات حقانيّت رسالت آن حضرت باشد. حضرت بهاءالله در جواب فرمودند :‌" هر چند حق ندارند زيرا حق بايد خلق را امتحان نمايد, نه خلق حق را, ولي حال اين قول مقبول و مرغوب ... علما بنشينند و بالاتّفاق يك معجزه را انتخاب كنند و بنويسيد كه به ظهور اين معجزه از براي ما شبهه اي نمي ماند و كلّ اقرار و اعتراف بر حقيقت اين امر مي نماييم و اين ورقه را مهر كنند و بياور و اين را ميزان قرار دهند اگر ظاهر نشد بطلان ما ظاهر گردد." حاجي ملاّحسن اين بيانات عاليه را كه در جواب پيغام علما از لسان مبارك صادر شده بود قانع كننده و منطقي يافت. از جاي خود بلند شد و زانوي مبارك را بوسيد و قول داد كه فرمايشات مبارك را به علماء ابلاغ كند. ملاّ حسن به وعدة خود وفا نمود ولي علما صلاح نديدند كه اقدامي درباره،ٴ پيام حضرت بهاءالله به عمل آورند و از ادامه مطلب صرف نظر نمودند. ملاّ حسن نيز اين تصميم علما را توسط شاهزاده زين العابدين خان به اطّلاع حضرت بهاءالله رساند. جمال مبارك پس از استحضار از تصميم علما فرمودند: « با ارسال اين پيام شافي و كافي ، معجزات همه انبيا ظاهر و محقق گرديد چه كه علما را در انتخاب آن مخيّر گذارديم تا آنچه را بخواهند اتيان نماييم."( [[30]](#footnote-30) )

**هدايت اقوام و بستگان توسط شيخ حسن و كربلائي شفيع**

بعد از جريان تشرّف ميرزا حسن كلكناري ( ملاّ حسن عمو ) [[31]](#footnote-31) به حضور حضرت بهاءالله, ميرزا حسن از عتبات عاليات براي برادران خويش در كلكنار كتباً‌ پيغام فرستاد كه همسر و فرزند اورا يكي از اخوانش به عتبات ببرد. محمد حسين برادر پدري ميرزا حسن عيال و طفلش را به عتبات بُرد و اطّلاعاتي در مورد امر جديد از برادر خود دريافت نمود. امّا با كمال تأسّف در راه بازگشت از عتبات به مرض آبله دچار شد و وفات يافت. ميرزا حسن مجدداً به پدر و برادرانش در كلكنار نامه نگاشت مبني بر اينكه ، حق ظاهر شده و شما تحقيق كنيد. ابتدا نزد ملا حسينعلي ايولي برويد اگر او كتمان در ايمان خود به امر جديد نمود به ملاّ علي‌جان ماهفروزكي مراجعه كنيد تا او شما را به امر جديد هدايت نماييد .

كربلائي شفيع بواسطهٴ خوابهايي كه سالها قبل ديده بود و همچنين مشاهدهٴ اصحاب قلعه, ،قلبش به يقين رسيده بود و ( مطمئن بود ) كه امر جديد برحقّ است و مومن بر امر حضرت اعلیٰ بود. اما اکنون به جهت تحقيق بر امر حضرت بهاءالله دو دختر خويش به نامهاي صنمبر و آمنه و دامادش ميرزا گُل همسر صنمبر را در ماه رمضان به ايول فرستاد. آنها نزد ملاّ حسينعلي ايولي رفتند. ملاّ حسينعلي كتمان نمود و اظهار بی اطلاعی نمود, لهذا آنها بر مبنای توصيه‌ای که ميرزا حسن كرده بود كه به ماهفروزك نزد ملاّ عليجان بروند. آنها آذوقه راه گرفته و مقداری روغن حيوانی برداشته و گوسفندی را قربانی نموده و به عنوان سوغات از كلكنار به سمت ساري حركت نمودند و به ماهفروزك نزد جناب ملاّ عليجان رفتند. ايشان امر الهي را به آنها ابلاغ نمودند و آنها ايمان آوردند, آنگاه به كلكنار بازگشتند و امر جديد را به اقوام خويش ابلاغ نمودند و آنها جميعاً به حلّيه ايمان آراسته شدند.

**كندسبن قديم يا پِرچشمه**

وقتي خاندان جناب كربلائي شفيع يعني پسرها, ، دخترها و دامادهايش به شكل دسته جمعي ايمان آوردند. اهالي كلكنار بناي اذيّت و آزار گذاشتند ، لذا احبّا اجباراً به محلي به نام كندسبن قديم ، نزديك كلكنار كه به پِر چشمه([[32]](#footnote-32) ) نيز معروف بود, ، كوچ نمودند. جناب كربلايي شفيع در كندسبن قديم صعود نمود و در همان محل به خاك سپرده شد. ساكنين اوّليه پِرچشمه [[33]](#footnote-33) عبارت بودند از: ظهورالله([[34]](#footnote-34)),، كريم الله([[35]](#footnote-35)),، آقاسيّد علي ([[36]](#footnote-36))[جمال‌الدين کلائی], ، ابوالقاسم([[37]](#footnote-37)), ،‌آقا بابا([[38]](#footnote-38))[ پسرنخست کربلائی شفيع].

احبّاي كلكنار در برابر كلكناريها مقاومت كرده امّا به علّت مزاحمت‌هاي افراد متفرقه و خوانين خصوصاً فردي بنام جلال ياغي [[[39]](#footnote-39)]، احبّاي كلكنار را از كندسبن قديم آواره نمود و ديگر اجازه نداد آنها به آن محل بازگردند, لذا عدّه اي به شعبان،خيل و عدّه اي به كُوت رفته, سكونت گزيدند. احبايي که در کُوت ساکن شده بودند چون در مجاورت سنور([[40]](#footnote-40)) و ترکام([[41]](#footnote-41)) بسر مي بردند, مرتباً توسط اهالي اين دو روستا دچار مشکلات و تضييقات مي شدند به طوريکه ادامه زندگي در اين محل غير ممکن شده بود لذا کوت را ترک گفتند. خانواده آقاي قهرمان دارابي به ايول و بقيه به مشهدسرا که مرتعي نزديک روستاي سرتا مي باشد نقل مکان نمودند.

شرح اين واقعه در تقويم تاريخ جناب ملك خسروي چنين آمده است :

" در سال 1344 قمري برابر 5-1304 شمسي – مطابق 1925 ميلادي ... سيّد جلال نام جمال الدين كلايي ياغي ... بهائيان كلكناري را متواري و اموالشان را غارت كرد."[[42]](#footnote-42)

**خاندان جناب كربلائي شفيع**

1. کربلائي شفيع سه همسر اختيار نمود. از همسر اوّل به نام فاطمه سه پسر به نام‌هاي ١- محمد اسماعيل مشهور به آقابابا,، ٢- محمد حسين, ،٣- محمدطاهر و پنج دختر به نام‌هاي ١- صنمبر, ،٢- آمنه, ،٣-گلچهره,۴- ،ماه داده(ماهروزه) و۵- شکوفه داشت.از همسر دوّم به نام ماه بانو ،‌ سه پسر و يک دختر به نام‌هاي١- فريدون, ،٢- داراب, ،٣- جمشيد و۴- شيرين داشت. و از همسر سوم خانمی به نام ميرحيات که از روستايی اَمرِه بود, يک پسر به نام ميرزا حسن کلکناري معروف به ملا حسن عمو داشت. ‌دامادهاي كربلائي شفيع ۱- آقاسيد علي فرزند ميرعلي جمال‌الدّين كلائي از دودانگه هزارجريب كه با گلچهره ازدواج نمود.۲- سبز علي فرزند غلام كه با آمنه ازدواج كرد و نام فرزندانش: غلامرضا،, عبدالباقي, محمد مهدي, ‌سيف‌الله, ‌آسيه, ،‌عمه‌جهان و حوريه. ۳- ميرزا گل با صنمبر ازدواج نمود. فرزندان: عباسعلي, ، قنبرعلي, ، فاطمه و معصومه .۴- حسينقلي با ماه،داده ( ماهروزه ) ‌ازدواج نمود. فرزندان به نام هاي امامقلي, ،‌تقي, ،نادرقلي, ،‌باهره و زليخا. پسران كربلائي شفيع :‌ ۱- محمد اسماعيل مشهور به آقابابا كه فرزندان او ملا خليل, ،نادعلي, ، بي بي‌گل و فضه بودند. ۲- محمد طاهر ،نام فرزندان :‌ذكرالله, ،مرتضي, ،نازنين, زبيده و حميده ۳- محمد حسين ، فرزندانش به اسامي عبدالرحمان, ،‌گل برار و جان برار و ‌شكوفه بودند. كربلائي شفيع از همسر دوم به نام ماه بانو فرزنداني به نامهاي فريدون, ،‌داراب, ،‌ جمشيد, و ، شيرين داشت.
2. فريدون پسرش لطف الله فريدوني بود که در سال ۱٣۵٠ شمسي در احمد آباد صعود نمود ونسلي از او باقي نماند.لطف الله در ايّام جوانی به مدت جند سال در منزل جناب يونس خان افروخته خدمتکار بود. نگارنده به ياد دارم که در مجالسی که در روشنکوه منعقد می گشت حکاياتی را از خان و ايّام تشرفش به حضور مبارک در عکا نقل می نمود و تمام اشعار جناب نعيم را از حفظ برای احبّاء می خواند.
3. داراب جد دارابي ها, داراي شش فرزند به نام‌هاي سهراب,رحمت, گل‌محمد, قهرمان, تيمور و دختری به نام گل‌بانو داشت.
4. جمشيد جد نوبخت ها مي باشد و فرزنداني به نام سرالله , ذات الله داشت و ذات الله فرزندانی به نام باباقلي و قدسيّه داشت. سرالله فرزندانی به نام مسيح الله, وجی الله, و آسيه داشت.
5. شيرين نام فرزندان او تا به حال بدست نياوردم.

و از همسر سوم به نام ميرحيات كه امره اي بود پسري به نام ميرزاحسن (‌ملا حسن عمو)‌ داشت.

**قسمت دوّم - قريه روشنكوه**

**" ... يا سيّد علي عليك بهائي اسمت لدي المظلوم مذكور و اين لوح مبين از افق عنايت ربّ العالمين مخصوص تو اشراق نمود حمد كن مقصود عالم را به اين فضل بزرگ..."**

**(از لوح خطی حضرت بهاءالله خطاب به جناب سيدعلی جد خاندان علوی)**

**قريه روشنكوه**

|  |  |
| --- | --- |
| **روشنکوه** | |
| **اطلاعات کلی** | |
| [**کشور**](http://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%81%D9%87%D8%B1%D8%B3%D8%AA_%DA%A9%D8%B4%D9%88%D8%B1%D9%87%D8%A7%DB%8C_%D8%AC%D9%87%D8%A7%D9%86) | **Flag of Iran.svg** [**ايران**](http://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A7%DB%8C%D8%B1%D8%A7%D9%86) |
| [**استان**](http://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D8%A7%D9%86%E2%80%8C%D9%87%D8%A7%DB%8C_%D8%A7%DB%8C%D8%B1%D8%A7%D9%86) | [**مازندران**](http://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D8%A7%D9%86_%D9%85%D8%A7%D8%B2%D9%86%D8%AF%D8%B1%D8%A7%D9%86) |
| [**شهرستان**](http://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%81%D9%87%D8%B1%D8%B3%D8%AA_%D8%B4%D9%87%D8%B1%D8%B3%D8%AA%D8%A7%D9%86%E2%80%8C%D9%87%D8%A7%DB%8C_%D8%A7%DB%8C%D8%B1%D8%A7%D9%86) | [**ساری**](http://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B4%D9%87%D8%B1%D8%B3%D8%AA%D8%A7%D9%86_%D8%B3%D8%A7%D8%B1%DB%8C) |
| [**بخش**](http://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%81%D9%87%D8%B1%D8%B3%D8%AA_%D8%A8%D8%AE%D8%B4%E2%80%8C%D9%87%D8%A7%DB%8C_%D8%A7%DB%8C%D8%B1%D8%A7%D9%86) | [**چهاردانگه**](http://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A8%D8%AE%D8%B4_%DA%86%D9%87%D8%A7%D8%B1%D8%AF%D8%A7%D9%86%DA%AF%D9%87_(%D8%B3%D8%A7%D8%B1%DB%8C)) |
| [**دهستان**](http://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%81%D9%87%D8%B1%D8%B3%D8%AA_%D8%AF%D9%87%D8%B3%D8%AA%D8%A7%D9%86%E2%80%8C%D9%87%D8%A7%DB%8C_%D8%A7%DB%8C%D8%B1%D8%A7%D9%86)  **ده** | [**گرماب**](http://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%AF%D9%87%D8%B3%D8%AA%D8%A7%D9%86_%DA%AF%D8%B1%D9%85%D8%A7%D8%A8)  **روشنکوه** |
| **مردم** | |
| [**جمعيّت**](http://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%AC%D9%85%D8%B9%DB%8C%D8%AA_%D8%B1%D9%88%D8%B3%D8%AA%D8%A7%D9%87%D8%A7%DB%8C_%D8%A7%DB%8C%D8%B1%D8%A7%D9%86) | **۳۴نفر** |

**روشنکوه**، روستايی است از توابع بخش [چهاردانگه](http://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A8%D8%AE%D8%B4_%DA%86%D9%87%D8%A7%D8%B1%D8%AF%D8%A7%D9%86%DA%AF%D9%87_(%D8%B3%D8%A7%D8%B1%DB%8C)) [شهرستان ساری](http://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B4%D9%87%D8%B1%D8%B3%D8%AA%D8%A7%D9%86_%D8%B3%D8%A7%D8%B1%DB%8C) در [استان مازندران](http://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D8%A7%D9%86_%D9%85%D8%A7%D8%B2%D9%86%D8%AF%D8%B1%D8%A7%D9%86) [ايران](http://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A7%DB%8C%D8%B1%D8%A7%D9%86).

**جمعيّت**

اين روستا در [دهستان گرماب](http://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%AF%D9%87%D8%B3%D8%AA%D8%A7%D9%86_%DA%AF%D8%B1%D9%85%D8%A7%D8%A8) قرار داشته و براساس آخرين سرشماری مرکز آمار ايران که در سال ۱۳۸۵ صورت گرفته، جمعيت آن ۳۴نفر (۱۵خانوار) بوده‌است.[[[[43]](#footnote-43)]](http://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B1%D9%88%D8%B4%D9%86%DA%A9%D9%88%D9%87#cite_note-1)

**معرفي قريه روشنكوه**

قريه روشنكوه در بخش چهار دانگه سورتيچي واقع شده است ، و بخش چهاردانگه سورتيچي قسمتي از هزارجريب مي باشد. " دهي از دهستان پيروجه ، بخش چهاردانگه ... طول جغرافيايي ۵٣ درجه و ٢٢ دقيقه و عرض جغرافيايي٣۶ درجه و٢٣ دقيقه ، ارتفاع متوسط ۹٢۰ متر ، پايکوهي ، معتدل مرطوب ، در ۴۴ کيلومتري خاور(شرق ) شهر ساري واقع است. رودخانه پلاروي که از بلندي هاي شِشْک سرچشمه مي گيرد از شمال آبادي گذشته به رودخانه تِجِنْ و درياي خَزَر مي ريزد." ([[44]](#footnote-44) )

**وجه تسميه روشنكوه**

روشنكوه [رُوشَنْ كُوُه] در آغاز مرتع و جنگل بود. در قسمت پايين محل,، چشمهٴ آب معدني قرار داشت بنام دٰارتٰام كه مردم از هر طرف به جهت شفاي امراض از آب اين چشمه استفاده مي نمودند و هنوز هم اين آب معدني وجود دارد و مورد استفاده مردم از دور و نزديك ( منطقه چهاردانگه ) مي باشد. روشنكوه ابتدا به علت وجود اين چشمه آب معدني به دارتام معروف بود. زمانيكه اين مرتع از ورّاث حاج مصطفي خان سورتيچ بوسيله ميرزا عين الله خريداري شد, ،نفوسي دامدار آنجا ساكن شدند. روايت است گاوی تلف شده و يا گرگ خورده و از آن به بعد به رَشمَنگو معروف گرديد. رَش ( Rash ) به لهجه محلي يعني قهوه اي متمايل به زرد و مَنگو ( Mango ) يعني گاو ماده.

بروايت ديگر اسم اين محل رَشْمان كوه بوده به دو علت : ١- وجود كوههاي قهوه اي متمايل به زرد رنگ در نزديك محل ٢- وجود انبوه درختهاي جنگلي راش در جنگلِ محل. بايد اذعان کرد که اکثر قريب به اتفاق احبّاي مطّلع روشنكوه ،[ رَشْمٰنگُو] را تأييد نمودند. رشمنگو در زمان حضرت عبدالبهاء يا حضرت ولي امرالله به روشنكوه تسميه يافت. نگارنده با تحقيقات زياد موفّق به زيارت لوح يا توقيعي مبني بر اين مسئله نشدم تنها در ياداشت های جناب نورالدين شفيع‌پور به توقيعی از حضرت ولی‌امرالله اشاره رفته است مبنی بر تسليّت به جناب سيد احمد علوی, در توقيعی خطاب به جناب فروغ بصاری که می‌فرمايند در قريه روشنکوه به جهت صعود صبيه جناب سيد احمد علوی روشنکوهی, ذکيه خانم, مراتب تسليت مرا ابلاغ داشته و به جهت ارتقای روح ايشان در اعتاب مقدسه دعا می‌فرمايند. امّا راجع به وجه تسميه روشنكوه تا کنون توقيعی يا لوحی نيافتم. نفوس مطّلع روشنكوهي بعضي اظهار مي دارند كه اين محل در زمان حضرت عبدالبهاء به روشنکوه تسميه يافت و بعضی نيز زمان حضرت ولي امرالله را ذکر نمودند. با توجه به سفر جناب سينا و پسرشان آقا سيد حبيب الله به روشنكوه[[45]](#footnote-45) اين محل بايستي در زمان حضرت عبدالبهاء به روشنكوه ناميده شده باشد. اما نام اين ده تنها به دهی که همه بهائی بودند و تنها نام عين الله پدر جناب نورالدين شفيع پور مذکور گشته است که جناب سينا و يا پسرشان با او در طهران هنگامی که در مدرسه تربيت درس می‌خوانده,آشنا گشتند و به روشنکوه به جهت سفر تشويقی تشريف بردند.

**ساكنين اوّليه قريه روشنكوه**

تعدادي از احبّاي كلكناري كه از كندسبن قديم آواره شده بودند، مدّتي در مشهدسرا سكونت داشتند. زمينهاي روشنكوه را از ورّاث حاج مصطفي خان سورتيچ خريدند و در آنجا اقامت نمودند. ساكنين اوّليه قريه روشنكوه به ترتيب عبارت بودند از جنابان:‌ ١- آقا سيّد علي جمال الدين کلاهی, جدّ اعلاي علويها ، داماد جناب كربلايي شفيع ٢- ميرزا عين الله پدر جناب نورالدّين شفيع پور ٣- غلامرضا, ، دايي ميرزا عين الله ، ايشان به غلامرضا مختآباد معروف بود.۴- سيف الله برادر غلامرضا ، ايشان نيز به سيف الله مختآباد معروف بود. اين دو برادر ،‌ پسران آمنه و نوه‌هاي كربلايي شفيع بودند. اين نفوس اقامت دائم نداشتند ييلاق و قشلاق مي كردند. بعد به تدريج اقوام و بستگان آنها در اين محل ساكن شدند و به طور دايمي اقامت نمودند.

در اين باره در **اسرارالاثار جلد ۴ صفحه ۴۷ چنين آمده است** :

**" روشنکوه دامنه کوه به قرب ساري مازندران تقريباً 24 خانوار بهائي در آنجا ساکن اند که اصلاً در شبه مغاره کوه کلکنار بودند و اهالي آنها را بيرون نمودند. اعرف و اسبقشان شيخ حسن معروف به کلکناري فارغ التحصيل در عراق عرب و از علماي بيان بود و الواح و آثار بسيار از دوره بيان و دوره ابهي در ترکه اش باقي بود. در حدود سال١٣٠٠ ه.ق به عراق عرب رفته و درآنجا در گذشت ديگر از معاريف بهائيان کلکنار آقا شفيع آقا بود. *[[46]](#footnote-46) "***

**تأسيسات امري و مادّي**

**اوّلين محفل روحاني روشنكوه**

نگارنده در مکاتباتم با متصاعد الی الله جناب نورالدين شفيع پور [پدر بزرگ عزيزم] در مورد تشكيل اوّلين محفل روحاني روشنكوه, ايشان اظهار داشتند كه جناب حاج محمد طاهر مالميري طي اسفار تبليغي – تشويقي كه به صفحات مازندران داشتند **در سال تقريبي ١٣۰۵ يا ١٣۰۶ هجري شمسي مطابق با 1926 ميلادی**, به مدت نه روز در روشنكوه اقامت نمودند در اين ايّام كه غير ايّام عيد اعظم رضوان بود ، امر به انتخابات و تشكيل محفل روحاني نمودند. اوّلين اعضاي محفل روحاني عبارت بودند از: ١- جناب سيّد احمد علوي ٢- جناب قُلي قُليزاده ٣- جناب محمد حسن شفيعی([[47]](#footnote-47)) ۴- جناب مرتضي طاهري ۵- جناب كليم الله (‌كريم الله ) قنبري ۶- جناب نورالله قنبري ۷- جناب عزت الله روشنكوهي ۶ - جناب غلام علي‌پور ۹- ذات‌الله[مُختآباد] پدر بابا قلی نوبخت .[ در سالهای بعد حوريه خانم همسر جناب سيد احمد, دختر جناب مير ضيغم امره،ای به عضويت محفل در آمدند. جناب مير ضيغم امره،ای[[48]](#footnote-48) اول شخصی بودند که جناب ملا رمضان تلکی را در منزل خود ورود داده و اتاقی را در اختيارشان قرار داده،اند و اوّل من آمن روستائی امره می‌باشند وبه جهت جناب ايشان لوحی نيز از حضرت عبدالبهاء به افتخار ايشان نازل گرديده، است که ذيلاً در اينجا درج می‌گردد.

**هُو اللّه**

**ای ضيغم آجام رحمانی,، نفوس به منزله طيورند, يک پرنده عقاب اوج عزّتست و يک طير باز سفيد شکار افکن و مرغی قمری مرغزار و چمن, طيری کبک کهسار و صحراء و لاله زار و دمن و خلق اللّه النّفوس اطواراً . ولی تو ضيغم بيشه ذوالمنن باش و شکار افکن گرد تا در اين ميدان جولانی کنی و چوگانی زنی و گوئی بربائی, ولی به حکمت مسطور در کتاب. آن ديار موطن حضرت مقصود روحی و ذاتی و کينونتی لأحبّائه الفداست و شماها هموطنان نيّر آفاق, ملاحظه فرمائيد که چه سزاوار است. ع‌ع**

**( مکاتيب جلد ۸- صص.١١۸- ١١٩)**

از آنجائيكه كلّ‌اعضا محفل روحاني فاقد سواد بودند بنا به توصيه جناب مالميري جناب نورالدين شفيع پور كه در آن زمان محصّل پنجم يا ششم ابتدائي بودند در نفس جلسه حاضر مي شدند و تصميمات محفل را ياداشت مي كردند.

**کتابخانه و موقوفات**

در روشنکوه در سال **۱٣٢۹** کتابخانه‌ای تحت عنوان ملا حسن عمو تأسيس گرديد و از طرف جامعه مساعدت شد.« ... به کتابخانه هاي جديدالتأسيس: پل سفيد, ، ارطه, ، روشنکوه مساعدت شده است.» (اخبار امري ، شماره **۴ ،**‌مرداد سال **۱٣٢۹** )

**) استخراج از ابلاغيه مبارک مورخه 20 اگوست 1937 ميلادي خطاب به محفل روحاني ملّي بهائيان ايران (**

**حظيره القدس**

زمين حظيرة القدس روشنکوه را جناب نور الدّين شفيع پور تقديم نمودند و احبّاي محل با تشريک مساعی ساختمانی در اين محل تاسيس نمودند. وقتي حظيره القدس ساخته شد زنگي نصب نمودند. در شبهايي که جلسه تشکيل مي شد براي خبر نمودن احبّا اين زنگ را مي نواختند. صداي زنگ تا روستای روبروآخورد ([[49]](#footnote-49)) و سادات محلّه ([[50]](#footnote-50)) مي رفت. ايام صيام ، وقت سحر و افطار نيز اين زنگ را به صدا در مي آوردند.

**مدرسه [[51]](#footnote-51)**

در روشنکوه مکاني به عنوان مدرسه تأسيس نگرديد. حظيره القدس را مدرسه نمودند. مدرسه روشنکوه ابتدا به نام دبستان ملّي بهائيان روشنکوه بود. اوّلين معلّمي که در مدرسه روشنکوه تدريس کرد جناب ميرزا مهدي قنبري بود.که به گفته خودشان سال ۱٣۱٣ تدريس در اين مدرسه را شروع نمودند. ايشان حدود ۴ سال در مدرسه روشنکوه تدريس نمودند. جنابان: سيد اسماعيل علوي, ، ، ضرغام الدّين علوي, پنجعلی قنبری, نعمت الله عباسی , رسول روشنکوهی, وجيه الله شفيعی و عده‌ای ديگر شاگردان ايشان بودند. بعد از ايشان شکرالله خطيبي که اهل دامغان بود در روشنکوه ايمان آورد. سه الي چهار سال در روشنکوه تدريس نمود. معلّم ديگري از قم به نام حائري که در همان جا (قم ) ايمان آورد و خانواده اش اذيت و آزارش مي نمودند ، به روشنکوه آمد و حدود دو سال تدريس کرد. بعد از او امير هوشنگ فرهنگي که مسلمان و اهل تسنن و کٌرد بود, ، حدود دو سال معلم بود, ايشان يازده ماه تدريس کتب علمی در مدرسه می‌کرد و بعد از تبليغ و آشنای با امر مبارک بوسيله جناب نورالدين شفيع پور يک ماه نيز به بچه ها دروس امري تدريس مي کرد. وقتي مدرسه دولتي شد به نام دبستان فيض روشنکوه تسميه يافت و پرويز ملکي به عنوان معلّم آمد. بعد از ايشان عزيزالله سبحاني اهل زيرآب سوادکوه ، يک سال معلّم روشنکوه بود. به علّت نداشتن دانش آموز اين دبستان با همين نام به احمد آباد منتقل شد. سبحاني نيز به احمد آباد رفته تدريس مي نمود.

عزيزالله سبحاني مُتعصِب و مُبغِض بود و اهانت مي کرد. و روزی که جناب سعيد خوان يغما از محفل مقدس روحاني ساري براي محفل روحاني روشنکوه پيام و متحد المآلی آوردند که درآن خبر صعود حضرت ولي عزيز امرالله درج بود. سبحاني وقتي اين خبر را شنيد در مدرسه براي محصّلين جشن برپا نمود. محفل روحاني روشنکوه به احبّا ابلاغ کرد که بچه ها را به مدرسه نفرستند. چون مدرسه دولتی بود و به مدّت بيست روز تعطيل شد. محفل روحاني روشنکوه شرحي در مورد علّت تعطيلي مدرسه براي محفل روحاني ساري نگاشت. معلّم بعد از بيست روز خود را به اداره فرهنگ آن زمان معرفي نمود. رئيس فرهنگ علي درودکار ، عضومحفل روحاني ساري نيز بود. از سبحاني پرسيد : کجا بودي؟ سبحاني گفت : روشنکوه ! او، سيلي به صورتش نواخت و گفت بيست روز است که مدرسه تعطيل شد و تو وظيفه داشتي خودت را معرفي کني. چه کار به دين مردم داري؟ اگر مي خواهي پرونده ات را به کارگزيني ندهم, مثل بچه آدم برو درس بده.

در دوره سپاه دانش [[52]](#footnote-52) چون روشنکوه محصّل نداشت نمي توانستند به نام روشنکوه مدرسه باز کنند در نتيجه به اسم شهاب روشنکوه مدرسه باز کردند. روشنکوه دو قسم شد ١- روشنکوه ٢- شاب نام.

معلّمين سپاه دانش به نام هاي اصغر مهاجر زاده, ،سيد رضا اسکوئي و علي اکبر کرمانيان در سه دوره به روشنکوه آمدند که هر دوره يک سال بود. بعد از سپاه دانش معلمي به نام غلام فکري از خوي آمد. مدّت دو سال تدريس نمود. در دوره سبحاني مدرسه به احمد آباد منتقل شد.

در تحقيقي که خانم شقايق ايقاني در رساله پاياني([[53]](#footnote-53)) خود داشته اند راجع به تأسيس مدرسه در روشنکوه مطالب ذيل را نقل نموده اند:

اوّلين مدرسه روشنکوه به همت محفل روحاني آن حدود سال ١٣١۴ ه.ش افتتاح شد و به نام مدرسه ملّي بهائيان روشنکوه مشهور گشت. اين مدرسه چهار کلاسه بود يعني شاگردان در يک کلاس در چهار رده مي نشستند.

**محل و ساختمان مدرسه**

محل مدرسه ابتدا در منزل خود احبّا بود ولي بعداً ساختماني براي مدرسه ساخته شد که حظيره القدس هم بود و بر طبق ساختمان هاي آن دوران ديوارهايي از گل داشت در ابتدا اطفال در يک اتاق بر روي نمد مي نشستند امّا به تدريج نيمکت هاي چوبي براي آنان ساخته شد و به مدرسه شکل پيشرفته تري داد.

**مدير- ناظم**

در هر مرحله معلّم نقش مدير و ناظم را هم داشت و مدير و ناظم مستقلي براي مدرسه وجود نداشت.

**معلّمين**

اوّلين معلّم دبستان روشنکوه آقا ميرزا مهدي قنبري بود. ايشان از شش سالگي به همراه جناب عبدالعلي مظلوم معروف به شهاب به ايول رفتند. حدود سه سال در ايول تحصيل کردند سپس به ساري رفته در منزل شيخ زين العابدين ابراري ( معلّم مدرسه تأييد ساري ) در مدرسه فوق الذکر به مدّت دو سال تحصيل نمودند. وقتي به زادگاه خود ، روشنکوه بازگشتند حدود پانزده سال داشتند. در اين هنگام به تشويق احبّاي روشنکوه علي الخصوص آقا نورالدين شفيع پور و آقاسيد احمد علوي شروع به تدريس کردند و بدين ترتيب مدرسه روشنکوه شروع به کار نمود.

در همان سال اوّل شهرت افتتاح اين مدرسه بهائي سبب گرديد تا ارباب روستای مجاور روشنکوه, يعنی روستای حاجی‌کلا ( که غني خلخالي نام داشت و فرد مُتعصبی بود ) با کمک حکومت ناحيه ژندارمی, با رشوت استواری را به روشنکوه گسيل نموده, سعي در تعطيل مدرسه نمايد. آن ژندارم نيز چند تن از اعضاي محفل روحاني روشنکوه را دستگير نموده, چوبکاري کرد و پس از اخذ جريمه آنان را نزد ارباب ، غني خلخالي برد, او نيز که فرد سالوسی بود وقصد آشکار نمودن دشمني خود را نداشت به ظاهر وساطت کرده اعضاي محفل را آزاد کرد.

در اين واقعه معلّم و اطفال دبستان از ترس متواري گرديده, مدّت سه روز پنهان شدند. اين مسئله باعث شد که ناچاراً تابلو مدرسه برداشته شود . امّا تعليم اطفال همچنان ادامه داشت. بعد از حدود چهار سال آقاي قنبري دست از تعليم کشيدند و مدرسه شش ماه تعطيل گرديد تا اينکه معلم جديدي به نام شکرالله خطيبي عهده دار تدريس در دبستان گرديد ( ايشان اهل سمنان و مسلمان زاده بودند امّا توسط بهائيان بزرگ شده, اظهار ايمان مي نمودند) آقاي خطيبي[[54]](#footnote-54) حدود سه سال به امر تدريس اشتغال داشتند.

پس از ايشان نوبت به آقاي حائري رسيد که ظاهراً براساس تقاضاي محفل روشنکوه از سوي محفل روحاني ساري به روشنکوه فرستاده شدند. ايشان بهائي و اهل قم بودند و در مجموع دو سال در اين مدرسه تدريس نمودند. پس از آقاي حائري نوبت به فرد مسلماني به نام امير هوشنگ فرهنگي[[55]](#footnote-55) رسيد که اهل کردستان بود که به طور اتفاقي ساکن روشنکوه گرديده بود. ايشان نيز حدود دو سال عهده دار تدريس در دبستان گرديدند. آخرين معلّم دبستان فردي مسلمان امّا محبّ به نام حسين جلالي بود که اهل کلکنار بود و مدت يکسال در روشنکوه تدريس نمود.

**محصلين**

در سال اوّل تاسيس مدرسه تعداد شاگردها تنها شش نفر بود به اسامي : ١- ضرغام الدين علوي ٢- رسول روشنکوهي ٣- وجي‌الله شفيعی ۴- نعمت‌الله عباسي ۵- اسماعيل علوي ۵- پنج‌علي قنبري

سال دوم از روستاي سُقُندين کُلا( سِقِندي کِلا ([[56]](#footnote-56)) يک نفر مُحصل جديد به نام سيد علي اکبر احمدي به اين جمع اضافه شد. در سالهاي بعد تعداد شاگردان اندکي افزون گشت...

دروس ، شامل موارد ذيل بود: ۱- حساب و شمارش ۲- فارسي ۳- املاء ۴- مشق خط ۵- تاريخ ۶- جغرافيا.

وسايل نوشتن شامل دفتر ، قلم ني و مداد بود. دفتر از ساري تهيه مي شد. اما قلم ني ها را به کمک ني هاي بلند مي تراشيدند و براي مرکب نيز از دوده چراغ نفتي استفاده مي کردند و مرکب مي ساختند.

مخارج مدرسه: از شاگردان با بضاعت حدود پنج قران شهريه گرفته مي شد به علاوه توسط اهالي محل برنج ، حبوبات ، سبزيجات ،مرغ و خروس به معلم اهدا مي شد... حدود سال ١٣٢۶ ه.ش براساس تقاضاهاي مکرّر محفل روحاني روشنکوه و پيگيري و حمايتهاي بي دريغ آقا سيد احمد مقدسي بلاخره مدرسه روشنکوه دولتي گرديد و به نام مدرسه فيض روشنکوه در همان محل حظيره القدس شروع به کار نمود."[[57]](#footnote-57) اما چون شاگرد نداشت عملاً تعطيل گرديد و بالاخره در سال ١٣٣۷ به روستای احمد آباد انتقال يافت.

**حمام**

جناب نيکائين در روشنکوه حمام ساختند. سه تا دوش داشت. حمام مزبور در حال حاضر تخريب شده است و خانه هاي مسکوني هر يک داراي حمام مي باشند.

**گلستان جاويد**

گلستان جاويد روشنکوه اول در پاببن محل بود که مشهور به پايين مزار بود, بعد از صعود جناب

آقا سيّد عبدالحسين نوهٴ آقا سيّد محمد رضا شهميرزادي, ايشان در روشنكوه صعود نمود و وصيت نمود که او را روی تپه،ای که در بالای آن قريه بود به خاك سپارند, ايشان با آقا عين الله پدر جناب نورالدّين شفيع‌پور از اهالی روشنکوه در امره و ساري ،در مدرسه مصطفي خان درس مي خواندند. آقا سيّد عبدالحسين بر اثر بيماري تب زرد(Salmonella Typhi) صعود نمود و اوّلين قبر گلستان جاويد روشنكوه قبر ايشان مي باشد و به نام " قبرآقا " مشهور است. بعد عين الله که براي ادامه تحصيل به طهران ، مدرسه تربيت رفته بود و ايشان نيز بعد از يک سال بعد از صعود دوست عزيزش به همان مرض تب زرد گرفتار شده و صعود نمود. و در همان گلستان جاويد دفن گرديد.

**نواحي اطراف قريه روشنكوه**

**كوت [[58]](#footnote-58)**

كوت در دو كيلومتري شمال غربي شعبان خيل و مابين کياسر و کلکنار و شمال غربي ايول در پشت کوه واقع است.

بعد از اخراج احبّا از کلکنار و سکونت آنان در پِرچشمه و سپس بر اثر اذيت و آزار که منجر به ترک از اين محل شدند و عده اي از آنان از پِرچشمه به کُوت مهاجرت نمودند و در اين مکان جديد که مرتع مناسبي براي دام‌هايشان بود سکني گزيدند.

از جمله واردين به پِرچشمه خانواده هاي قهرمان دارابي ( فرزند داراب ) ، سيد علي ( داماد کربلائي شفيع ) و عبدالعلي ظهوري ( فرزند ظهورالله ) بودند. به مدت کوتاهي بعد از سکونت دراين محل از طرف اهالي دو روستاي سَنُور و تِرکام دچار تضييقات شديده شدند که در اثر آن قهرمان دارابي ترک محل گفته و ساکن روستاي ايول شد. آقا سيد علي که به اعزاز وي لوحي از ساحت جمال اقدس ابهي نازل گرديده بود از اين مکان به روشنکوه مهاجرت نمود. وي يکی از اوّلين افراد ساکن اين محل جديدالاحداث مي باشد.

عبدالعلي ظهوري که در اثر تضييقات شديده به جنگل پناه برده بود, دچار بيماري گرديده بود و به روايتي با نزديک شدن به پناهگاه خرس و در اثر حمله خرس از بلندي پرت شده و دچار قطع نخاع شد و تاآخر عمر قريب چهل سال در بستر بيماري بود. وي بعد از ترک کوت به موزي‌ساهاء[سايه درخت موزی(نوعی بلوط)] در شمال روشنکوه ساکن گرديد. از آنجائيکه مرتع موزي‌ساهاء متعلق به جنگلباني و دولتي بود وي را از اين مکان اخراج نمودند, لذا به روشنکوه رفته و در همين مکان صعود نمود.

**مَشهَد سِرا [[59]](#footnote-59)**

مشهدسرا يا به مازندرانی(مَشت سِره يا مَش سِره )واقع در ملک بازيارخيل و در سه کيلومتري شمال شرقي روستاي بازيارخيل واقع شده است.

احبّاي کلکنار که از پِرچشمه آواره شدند گروهي به کوت و شعبان خيل رفته و گروهي به مشهدسرا اقامت نمودند. از جمله اوّلين خانواده هاي ساکن اين محل عبارتند از : مشهدي داراب و برادرش جمشيد و افلاطون فرزند جهان بيک بودند. و بعداً خانواده هاي ميرزا عين الله ، پدرآقاي نورالدّين شفيع پور, ، محمد حسن مشهور به آقا عمو برادر عين الله, و سيد احمد علوي ساکن مشهدسرا شدند. اين عزيزان با خانواده بعداً در مرتع رَش مَنگُو[روشنکوه] را خريده و در آنجا سكني گزيدند و روستای روشنکوه احداث شد.

**شعبان خيل [[60]](#footnote-60)**

دهي از دهستان سورتيچي بخش چهاردانگه با طول جغرافيايي ۵٣ درجه و۹ دقيقه و عرض جغرافيايي ٣۶ درجه و ١۵ دقيقه با ارتفاع متوسط ١۵۷۰ متر ، ميانکوهي ، معتدل مرطوب که در ١۶ کيلومتري خاور کياسر(حدود سه کيلومتري ايول) واقع است.کوه کي‌کول در يک کيلومتري جنوب باختر و کوه قلعه شاه دِژ در چهار کيلومتري جنوب آبادي است."

احبايي که از کلکنار اخراج شدند و به کندسبن عالی‌کِلا [پِرچشمه] رفتند. بعد از تضييقات وارده در کندس‌بن عالی‌کلا [پِرچشمه] که مجبور به ترک اين محل شدند ، عده اي از آنان به شعبان خيل ( شَبُن‌خِل = به معنی محل خيمه و خرگاه چوپانان) کوچيدند. ساکنين اوّليه اين محل عبارت بودند از: ظهوري ها, ، فرزندان ظهورالله ظهوري که اسامي آنها عبدالعلي, ، نورالله, ، گل بابا و ابراهيم بوده است.لازم به ذکر اينکه عبدالعلي با خانواده از پِرچشمه به کوت رفت و برادران نورالله و گُل بابا ساکن شعبان‌خيل شدند و ابراهيم در پِرچشمه فوت نموده بود.نگارنده در ايامی که در ايران بودم و با پدر بزرگم معشور و مألوف بودم موفق به زيارت لوحی خطی از جمال مبارک, حضرت بهاءالله گشتم که به اعزاز اين جناب ابراهيم نازل گشته بود و در آن بشارت می دهند که نفوسی از اين خطه قيام نموده و موفق به خدمات جليله در آينده ايام می گردند. خوشبختانه اصل الواح به دائره مطالعه آثار ارجاع گشته و فتوکپی آن را مسترد داشتند. به غير از افراد مذکور, ، دو خانواده به نامهاي برادران جان الله و باب الله ولي پور نيز در شعبان خيل سکونت اختيار نمودند و در اين محل محفل روحاني تشکيل شد.

در ابتداي ورود احبا به اين محل ، به صورت ييلاق و قشلاق زندگي مي کردند. سکونت ثابت در اين محل نداشتند و بعداً که در کنار دامداري به کشاورزي پرداخته و سکونت ثابت اختيار کردند از امکانات ايول مثل مدرسه و حمام استفاده مي کردند از آنجايي که در اين روستا خانواده غير بهائي ساکن نبودند لذا از جنبه درون روستايي در امان بودند ولي گهگاه از جانب روستائيان اطراف مثل سَنُور و مسلمين ايول دچار تضييقات مي شدند.

در واقعه سال ١٣۶٢ که منجر به اخراج احبا از ايول گرديد مسلمين ايول و اطراف قصد اخراج احبا از شعبان خيل را داشتند ، که اقدامات آنان منجر به نتيجه نشد واحباي شعبان خيل در واقعه مذبور به کمک و مساعدت احباي ايول از جمله پناه دادن به بعضي از آنان پرداختند. هم اکنون بيش از ۱۲ خانواده در اين محل ساکن مي باشند.

**قريه كندسبن(جديد) [[61]](#footnote-61)**

قريه كندسبن در چهار كيلومتري شمال روشنكوه و در دو كيلومتري آخورد واقع است." دهي از دهستان سورتيچي بخش چهاردانگه طول جغرافيايي ۵٣ درجه و ٢١ دقيقه و عرض جغرافيايي ٣۶ درجه و ٢۴ دقيقه ، ارتفاع متوسط ۸۰۰ متر ، پايکوهي ، معتدل مرطوب ، در ۴٣ کيلو متري جنوب خاور شهر ساري ، رودخانه پلاروي از يک کيلومتري جنوب آبادي گذشته و به درياي خزر مي ريزد."

شغل ساكنين كندسبن دامداري, ، كشاورزي و کارگري مي باشد.

**وجه تسميه کندسبن**

کندسبن لهجه محلي است يعني زير درخت ازگيل. ممکن است اسم قديم کندس بن, ، کهنه دِژبن بوده باشد. (يعنی زير دژ کهنه.)

**چگونگي مهاجرت به كندسبن**

ميرزا علي ساكن روشنكوه صاحب پنج فرزند بود بنام : خديجه, ، گوهر, ، علي مدد, ، غلام و ننه جان بود, غلام علی‌پور که ساکن روشنکوه بود و هم عضو محفل روحانی بود و مال و حَشَم داشت و مرتع کندس‌بن را به اتقاق برادرش علی‌مدد اجاره کرده بود, بعداً آنرا خريد و برای دام خود پايگاهی درست کرد که به زبان محلی بُنِه يا مَنزِل‌سَر می‌گويند و بعد به

اتفاق همسرش بي بي و فرزندانش و برادرش علی مدد و پسران و همسرش و خواهرانش به غير از خواهر بزرگش [خديجه خانم مادر بزرگ نگارنده] به آنجا کوچ کردند و در آنجا خانه ساختند و به تدريج در آنجا روستای کندس بن را تشکيل دادند و زمين آباد کردند و مزرعه گندم و جو و برنج احداث نمودند. و بعد از صعود اين دو برادر: غلام و علی مدد, فرزندانشان در آنجا زندگی می‌کردند. غلام دو پسر به نامهای فتحعلی و لطفعلی داشت که فاميلی علی‌پور را برگزيدند. علی مدد چهار پسر به نامهای ۱- سيفعلی ٢- علی،گل ٣- ميرزا گل ۴- رضاگل داشت که فاميلی علی‌زاده را برای خود انتخاب نمودند. اين عزيزان ساکنين اوليه کندس بن بودند.

**تأسيسات امري محفل روحاني**

اولين اعضا محفل روحاني قريه كندسبن عبارت بودند از : ١- غلام علي،پور, ، ٢- علي مدد عليزاده, ( [[62]](#footnote-62))، ٣- موسي يحيي پور, ،۴- فتحعلي علي،پور،, ۵-، لطفعلي علي،پور, ۶-، سيف علي علي‌زاده, ،۷- شوقيه جعفري, ، ۸- زيور عنايتي و ۹- نماينده اي از روشنكوه آقای ميرزا مهدی قنبری. سال تأسيس محفل روحاني کّندس بُن حدود ١٣٢۰ شمسي مطابق ١۹۴١ ميلادی مي باشد.

**علت تضييقات در كندسبن**

در سال١٣۶١ شمسي شخصي بنام اسدي كه حجّتي و از اهل شهرستان بهشهر بود ، اهالي اطراف كندسبن ( مثل سادات محله ) را عليه بهائيان تحريك مي كرد. فردي در كندسبن بنام علي گل علي،زاده كه همسرش مسلمان بود و او نيز در اثر فشار و کتک خوردن تبري نمود, و تنها دخترش ناهيد و پسرش برارگل استقامت نموده و در ظل امرند . در ضوضای آن سال مدت ۴۵ روز علي علي‌پور , ناهيد علي‌زاده , قدير قنبري و جان آقا علي‌پور در ساري مسجون شدند. ناهيد علي‌زاده را به اجبار خواستند تبري نمايد امّا او استقامت نمود و بعد از آزادي با جان آقا علي،پور ازدواج كرد. ناهيد علی پور اسوه استقامت بود و او را چند نفر از دشمنان امر از اهالی سادات محلّه به کمک برادر کوچکش به نام داريوش او را کتک زدند که تبری نماييد, ايشان استقامت نمود و در آخر از خانه پدری فرار نموده و به کمک برادر بزرگش آقا برار گل که او نيز بهائی بود به خانه‌اش پناه برد.

تبري نمودن يك خانوار دركندسبن و اخراج احبّاي بازيارخيل يکی ديگر از روستاهای که اقليت بهائی داشت و آنها را اخراج نمودند, باعث شدت ايذا و اذيّت سادات محله اي ها بر احبّاي كندسبن شد. بطوريكه زراعت‌شان را از بين بردند. در چاه آب آشاميدني فضولات حيواني و ادرار انساني مي ريختند. تنورشان را خراب كردند.و در و پنجره حانه‌هايشان را شكستند. اموالشان را تالان و تاراج كردند. منازل احبّا را ويران نمودند. دامها را تار و مار نموده و بعضی از گاوهای جناب لطفعلی و فتحعلی علی،پور را تبر زدند. وقتي عرصه بر احبّا تنگ شد براي چاره جويي از مسئولين جامعه ساري( محفل روحانی ساری) و احبای روشنكوه تقاضاي كمك نمودند. نهايتاً تصميم بر اين شد كه چون بعضی از احبّاي روشنكوه نيز دامدار هستند احبّاي كندسبن را بپذيرند. احبّاي كندس‌بن بعد از شش ماه تحمل مصائب بي‌شمار در شهريور سال ۱۳۶۱ مطابق سپتامبر 1982 كندسبن را به مقصد روشنكوه ترك نمودند. خانواده لطف‌علی علي‌پور مدت سه ماه در منزل نورالله قنبري بودند. تا اينکه كلبه در زمين سيد اسماعيل علوی برای خود ساختند و بوسيله نايلون و کاه پوشش دادند. خانواده فتحعلی علی پور برای مدتی کوتاه در منزل شکوه خانم و سعيد خان خوان يغما بودند و سپس در مرتع قسمت پايين روشنکوه که نزديک به کندس بن بود برای دام خود پايگاهی درست نموده و کلبه‌ای با علوفه و نايلون ساختند که نهايتاً در همينجا منجر به قتل و شهادت خانم گلدانه علی پور شد. و خانواده سيفعلی و رضا گل به شهر ساری کوچ نمودند و ميرزاگل علی زاده نيز به خانه آقا جلال شفيع،پور [پدر نگارنده] در روشنکوه کوچ کرده و سکونت نمودند.

**احمد آباد ( کُنتا )**

**وجه تسميه احمد آباد :**

" احمد آباد[[63]](#footnote-63) دهي از دهستان بخش چهاردانگه هزارجريبي با طول جغرافيايي ۵٣ درجه و ١۸ دقيقه و عرض جغرافيايي ٢۶ درجه و ٢۷ دقيقه وارتفاع متوسط ٣۶۰ متر ، ميانکوهي ، معتدل مرطوب ، در ٢۹ کيلومتري جنوب خاور ساري واقع است. زارم رود که از کوه گلدين سر چشمه گرفته از جنوب آبادي مي گذرد و به رودخانه تجن و به درياچه خزر مي ريزد."

نورالدين شفيع پور چهار دانگ اين مرتع را، دانگي چهل تومان خريداری نمود و، زمين احمد آباد که سابقاً به کنتا مشهور بود را به نام سيد احمد علوي از اشجع الملک ، ورثه حاج مصطفي خان سورتيچ و دو دانگ را از شيخ حسين روحي خريداري نمود و چون سيد احمد علوي حضور نداشت به نام خودش قباله صادر کرد و بعداً به سيد احمد علوي انتقال داد بعد از آبادی و مهاجرت اوليّه احباء به اين محل و تاسيس روستای بهائی به احترام و مساعدت و خدمات ايشان به احبای آلهی, آن روستا را به احمد آباد تسميه نمودند.

**وجه تسميه کُنتا**

کُنتا يا کُهنه طاق – احمد آباد درّه اي دارد که ديواره اين درّه با سنگ چيده شده است. طول طاق ديواره ١۰۰ الي ١۵۰ متر و عرض طاق ٢.۵متر و قطر طاق ١.۵ الي ٢ متر مي باشد.

روايت مي کنند که سنگهايي به نام فخرآرا در احمد آباد پيدا شد, ، دلالت بر اين دارد که قديم الايام اسم احمد آباد فخرآرا بود و شهر بود. زمانيکه با تراکتور زمينها را شخم مي زدند ، لوله هاي سفالين پيدا کردند که نشان دهنده لوله کشي شهري بود. مي گويند وسط دوکوه در احمد آباد درّه اي است به نام هفت درّه ,که بر اين درّه سدّ بسته بودند. اسم اين سدّ به لهجه محلي معروف به دِب دَچيه ( Debdachieh ( است. آنچه در افسانه ها و دساتير نقل شده است که ديو و رستم با هم جنگ داشتند ، ديوها اين سدّ را ساختند که کسي اذيتشان نکند. رستم اين سدّ را با کلاه‌خود خود خراب کرد و آب سدّ جاري شد.

**مهاجرت احبّا از روشنکوه به احمد آباد**

در نقشه هفت ساله دوم ايران كه از سال ۱۳۲۵ شروع و در سال ١٣٣٢ اختتام يافت.[[64]](#footnote-64) محفل روحاني ساري از محفل روحاني روشنكوه تقاضا نمود كه از روشنكوه مهاجر به آزادگُله ساری[[65]](#footnote-65) بفرستند. محفل روحاني روشنكوه سه خانوار را در نظر گرفت. ١- مسعود خوان يغما ٢- حسينعلي داودي ٣- خيرالله قلي زاده. آزادگُله باغ باقراف ها بود و عبدالرّفعان بينايي مستأجر آن باغ بود. يک هکتار زمين را براي سه خانوار مذکور در نظر گرفتند. اعضاي محفل روشنکوه در مورد مهاجرت اين سه خانوار تجديد نظر نموده, گفتند ، چون يک هکتار زمين براي سه خانوار که دامدار نيز مي باشند کافي نيست. به محفل روحاني ساري گفتند که به جاي سه خانوار, نُه خانوار به کُنتا( احمد آباد فعلی) که مرتع بود و قبلاً خريداري شده بود, به مهاجرت بروند. محفل روحاني ساري و محفل ملّي تصويب نمودند. اولين مهاجر قريه احمد آباد در سال ۱۳۲۷ شمسي رحمت الله اکبري بود. و درسال ۱۳۲۸ شمسي گروهی از احبای روشنکوه که جنابان: ١-، مسعود خوان يغما, ، ٢- ضرغام الدين علوي, ،٣- رحمت الله اکبری۴- ،خيرالله قلي زاده,۵ – حسينعلی داودی, ۶- ميرضيغم حسيني, , ۷- رضا واحدي , ،۸- سهراب دارابي, ،۹- علي گل گُلي, و ١۰- آقا گل گلي بودند به احمدآباد هجرت کردند .

واز ديگر مهاجرين اوليّه به احمدآباد, سيّد ولی‌الله هاشمی امره‌ای بود. ايشان به همراه خواهرش به نام سيد معصومه هاشمیامره‌ای که مسلمان بود و با ازدواج خواهرش با آقا سيد ابراهيم علوی فرزند آقا سيد احمد علوی روشنکوهی به روشنکوه آمد, سيد ولي‌الله هاشمي نيز مسلمان بود اما با ايمان خواهرش به امر بهائي مومن گرديد و دراثرتبليغ ايشان, و در اثر معاشرت با احباء, مخلص و مومن به امر ابهی' گرديد, آقا سيدولي‌الله هاشمي در ايران صعود نمود وخانواده وی در امريکا سکونت دارند.

و از ديگر مهاجرين اَمرِه, آقا حبيب الله زاهدي, که در امره به وسيله جناب ملاّ رمضان‌علي بقائي تيلکي ايمان آورد. به علّت ضرب و شتم و آزار واذيت اهالي امره به اتّفاق خانواده خويش به احمد آباد هجرت نمود. همسرش زن مؤمنه و باسوادي بود و در ايام کودکی در مکتبخانه جناب ملا رمضان تيلکی درس می خواند و بعداً رويای صادقه طلعات مقدّسه را ديده و همين امر باعث ايمان او مي گردد. در حال حاضر شش فرزند او در ظل امرآلهی مي باشند.

ديگر مهاجرين به احمد آباد عبارت بودند از : ۱- محمد موفّقي ايولي با خانواده ، ٢ الي ٣ سال ساکن احمد آباد بود؛ بعد به بازيار خيل رفته ٢ الي ٣ سال نيز آنجا بود ؛ بعد به قريه ايول بازگشت و سرانجام ساکن شهرستان ساري گرديد.۲- محمد ابراهيم خداوند ايولي ابتدا به احمد آباد مهاجرت نمود ، بعد از آنجا مهاجر سرتا شد, سپس به ايول بازگشت وسرانجام ساکن شهرستان ساري گرديد. ۳- فغان الله مرادي, ، ۴- غني،الله مرادي, ،۵- عبدالخالق مرادي, ،۶- نصرت الله ثابتيان ايولي و۷- ضياءالله ثابتيان ايولي ابتدا به احمد آباد رفتند و از آنجا به سرتا مهاجرت نمودند. ديگر مهاجرين به احمد آباد امام قلي جذباني ايولي و محمد درخشان بودند. محمد درخشان ابتدا در سُقِندي‌کُلا [[66]](#footnote-66) و به عنوان ميراشکار(شکارچی حيوانات وحشی) به احمد آباد آمده و در اثر تبليغ و معاشرت با احبا به امر آلهی مومن گرديد و ازدواج بهائی نمود و فرزندان او در ظل امر آلهی می باشند.

**تأسيسات امري:**

**محفل روحاني**

محفل روحاني قريه احمد آباد در سال ١٣٢۹ شمسي مطابق 1950 ميلادی تشکيل شد. اعضای محترم آن ١- آقای مسعود خوان يغما ٢- آقای ضرغام الدين علوی ٣- آقای خيرالله قلي زاده, ۴- آقای ميرضيغم حسيني, ،۵- آقای رضا واحدی, ۶- آقا رحمت الله اکبري ۷- آقای سهراب دارابی ۸- آقای حسينعلی داودی ۹- آقای عِطرالله عباسی.

**لجنات**

لجنه جوانان : « لجنه جوانان احمد آباد در قسمت امري ساري در سال ١٣٣۴ مطابق 1955 ميلادی تأسيس شد. [[67]](#footnote-67)

**تأسيسات مادي**

**مدرسه**

دبستان دولتي فيض روشنکوه به علّت نداشتن شاگرد در سنه ١٣٣۷ شمسي به احمد آباد منتقل شد. و اولين معلم آن عزيزالله سبحاني بود. زمين مدرسه احمد آباد را آقای مسعود خوان يغما تقديم نمودند. دانش آموزان از سرتا ,، پيسر و بازيارخيل نيز به احمد آباد مي آمدند. بچه هايي که از بازيارخيل به احمد آباد مي آمدند بعداً به همان مدرسه بازيارخيل مي رفتند. از جمله معلّميني که در احمد آباد تدريس مي کردند ، عبارت بودند از : رحمن لطفي از نُوده(**[[68]](#footnote-68)** ) که جزو کليجان روستاق است حدود ١۰ سال تدريس کرد. فخرالدين صفائي ، ايشان حدود ۸ سال معلّم احمد آباد بود. آخرين معلّم دودانگه اي بود. مدرسه احمد آباد به علّت رفتن افراد به شهر و نداشتن شاگرد ، پاييز سال ١٣۸۰ شمسي منحل شد.

**حظيرة القدس**

احمد آباد حظيرة القدس نداشت.

**حمام**

سال ١٣۴۰ شمسي مطابق 1961 ميلادی مبلّغ شهير ، جناب نيک آئين دستور ساخت حمام را دادند و پس از چند ماه با همياري احبّاي محل ، حمّام احداث شد. و اين اوّلين حمّام حومه بود که دوش داشت و بهداشتي بود و ساليان سال مورد استفاده احبّا قرار گرفت ؛ تا اينکه چند سال پس از انقلاب ١٣۵۷ تخريب شد. احبّا ، هر خانوار ، پناهگاهي به صورت حمّام خصوصي فقط به جهت استفاده خويش ساختند.

**گلستان جاويد**

مالک زمين گلستان جاويد احمد آباد سيد احمد علوي بود. اين زمين را نسق ( [[69]](#footnote-69) ) مي گذاشتند.

**قسمت سوّم - قريه بازيارخيل**

قريه بازيارخيل در چهار کيلومتري شرق احمد آباد واقع است " دهي از دهستان چهاردانگه هزارجريبي بخش چهاردانگه با طول جغرافيايي ۵٣ درجه و ٢۰ دقيقه و عرض جغرافيايي ٣۶ درجه و ٢۷دقيقه ، ارتفاع متوسط ۴۰۰ متر ،پايکوهي ، معتدل مرطوب ، در ٣۸ کيلومتري جنوب خاور شهر ساري واقع است. زارم رود که از کوه گلدين سرچشمه مي گيرد از جنوب آبادي گذشته به رودخانه تجن مي ريزد." [[70]](#footnote-70)

**مهاجرت به بازيارخيل**

بواسطه ارسال نامه هاي مکرّر از محفل ملّي براي مهاجرت به بازيارخيل، جناب عبدالميثاق صفائي از روشنکوه تصميم گرفت با عائله خود به بازيارخيل مهاجرت کند, ، لذا در سال ١٣٣۷ شمسی به آن محل مهاجرت نمود. دوّمين مهاجرجناب سيد علي دلاوري, بعد جناب نصرت‌الله نصيري, ، جناب نصرالله آتش زبان, ، و جناب نعمت ايماني از ماهفروزک که با ازدواج با دختر جناب صفائی به بازارخيل هجرت نمودند. لازم به ذکر است بعد از اينکه محفل روحاني موزي،ساها منحل شد, جناب خليل خواجه تاش, ، جناب عبدالحسين ايماني و درويش علي دارابي به بازيارخيل هجرت نمودند و جناب عبدالعلي ظهوري به روشنکوه رفت. محمّد موفّقي ايولي ابتدا ساکن احمد آباد بود بعد از ۲ الي ۳ سال به بازيارخيل رفت و از آنجا به ايول و بعد ساکن ساري شد. و آخرين مهاجر آقای رحمت الله روحاني ايولي بودند که از احمد آباد به بازيارخيل هجرت فرمودند.

زمينهاي بازيارخيل, ، سرتا, ، موسي' کِلا و صلات ([[71]](#footnote-71)) هر کدام يک دانگ ، سيد احمد علوي و يک دانگ نورالدين شفيع پور خريدند ،و مالک بودند و در بين مسلمانان از نفوذ و اعتبار و احترام برخوردار بودند.

جناب نصرت‌الله نصيري بازيارخيل را ترک نمود و مدتي در ساري سکونت اختيار كرد. بعد به تنکابن ( شهسوار سابق ) به مهاجرت رفت و در باغ آقای پروانه به باغبانی مشغول بود و در همانجا صعود نمود. قبل از صعود به فرزندانش سفارش نمود که وي را شستشو داده و کفن کرده ، جسدش را مقابل فرمانداري تنکابن قرار دهند. فرزندانش وصيت او را جامه عمل پوشيدند. قابل ذکر است که در آن زمان گلستان جاويد تنکابن بوسيله دولت جمهوری اسلامی مصادره شده و اجازه دفن اموات را به احبّا در گلستان جاويد تنکابن نمي داد. با اين عمل ، عاقبت زميني را به عنوان گلستان جاويد در اختيار احبّا قرار دادند و نصرت الله نصيري اوّلين متصاعد الي الله است که در گلستان جاويد جديد تنکابن دفن شده است.

**تأسيسات امري:**

**محفل روحاني**

اوّلين اعضاء محفل روحاني بازيارخيل عبارت بودند از : عبدالميثاق صفائي, ، سکينه قلي زاده ( همسر جناب صفائی), ، نصرت الله نصيري, ، آمنه نصيري, ، سيد علي دلاوري, ، مريم آتش زبان, ، نيّره صفايي, ، رحمت الله روحاني ايولي و عابده روحاني ايولي.

بازيار خيل تأسيسات امرئی ديگری نداشت.

**سرتا[[72]](#footnote-72)**

"دهي از دهستان چهاردانگه هزارجريبي بخش چهاردانگه با طول جغرافيايي ۵٣ درجه ١۹ دقيقه و عرض جغرافيايي ٣۶ درجه و ٢۷ دقيقه و ارتفاع متوسط ۶۰۰ متر ، ميانکوهي ، معتدل مرطوب در ٣۷ کيلومتري جنوب خاور شهرستان ساري واقع است.زارم رود که از کوه گلدين سرچشمه مي گيرد از يک کيلومتري جنوب آبادي گذشته و به رودخانه تجن مي ريزد."

**وجه تسميه سرتا**

مي گويند سرتا شهر بود. حاج مصطفي خان سورتيچ در سرتا عمارتي ساخته بود و اسم آن را سرطاق گذاشت. بتدريج سرتا معمول شد.

احبّائيکه به سرتا مهاجرت کردند عبارت بودند از : فغان مرادي, ، غني مرادي, ، ولي الله هاشمي, ، محمد خان صالحي, ، گل برار عباسي, ، محمد ابراهيم خداوند, ، عبدالرّحيم خداوند, ، نصرت الله ثابتيان و سيف الله علي‌زاده.

**تأسيسات امري :**

**محفل روحاني**

وقتي تعداد احبّا به حدّ نصاب رسيد محفل روحاني تشکيل شد.

محمد ابراهيم خداوند و عبدالرّحيم خداوند قبل از انقلاب ١٣۵۷ سرتا را ترک نمودند.، محمد ابراهيم ساکن ايول شد و عبدالرحيم ساکن آهنگرکُلا قائم شهر گرديد واز آنجا بعد از چند سال در ساري اقامت جست.

احبّاي ساکن سرتا را مسلمانان آنجا بعد از انقلاب ۱۳۵۷ در اثر تحريک(سادات محله اي ها) ايذا و اذيت نمودند. بطوريکه خانه‌هايشان را خراب کردند و آنها اجباراً به پيسر و احمد آباد رفتند. اين واقعه قبل از اخراج احبا از بازيارخيل و کندسبن انجام گرفت. در سرتا بر اثر تضييقات وارده و اذيت و آزار و کتک خوردن گل برار عباسي که پيرمردی بود تبري نمود. اما فرزندانش در ظلّ امر هستند و در ساری سکونت دارند.

در حال حاضر فقط پسر فغان مرادي به نام عباد مرادي زميني که در سرتا دارد کشت مي کند و محل سکونتش احمد آباد مي باشد. يک دانگ ملک سرتا متعلق به سيّد اسماعيل علوي و يک دانگ متعلق به نورالديّن شفيع پور بود که بعد از انقلاب اسلامی، دولت تصرف نمود.

**پي‌ِسر**

پي‌سر در يک کيلومتري شمال غربي سرتا و سه کيلومتري شمال شرقي احمد آباد واقع است.پي‌سر جنگلي بود که متعلّق به ميرزا علي‌خسروي و سيف الله قنبري بود.

چند خانوار احبّا در آنجا ساکن شدند. از جمله اين خانواده ها : ، فغان مرادي, ، غني مرادي, خالق مرادي, ، عِطرالله عباسي, ، نعمت الله عباسي و پدرش عنايت عباسي, ، گل محمد اَنْدَخْس, ، محمد صالحي, ،

**تأسيسات امري**

**محفل روحاني**

نورالدّين شفيع پور را محفل روحاني ساري مأموريت داد که با عزت الله روشن به پي‌سر رفته محفل روحاني تشکيل دهند. آنان به پي‌سر رفته حدود سال ١٣٣۰ شمسي محفل روحاني تشکيل دادند.در حال حاضر جعفر قلي نژاد در پي‌سر ساکن مي باشد. ايشان در سال ١٢٢۴ در آنجا سکونت اختيار نمود.

**مجموعه الواح مباركه به اعزاز احبّاي روشنكوه**

**لوح مبارك حضرت بهاءالله به اعزاز سيد علي جدّ اعلاي علوي ها**

لوح ذيل از سماء مشيّت حضرت بهاءالله با خط كاتب وحي جمال قدم ( ميرزا آقا جان خادم ) به جهت آقا سيّد علي, جدّ اعلاي علوي‌ها از بهائيان روشنكوهي نازل گرديد.

**هزارجريب ( ج ريب ) آقا سيد علي عليه بهاءالله**

**هوالله تعالي شانه الحكمة والبيان**

**انظر ما انزله الرحمن في الفرقان ما ياتيهم من رسول الاّ كانوا به يستهزؤن و هم چنين مي فرمايد فلمّا جائتهم آياتنا مبصرة قالوا هذا سحر مبين. ابوالبشر آمد تكذيبش نمودند نوبت به كليم رسيد فراعنه قبول ننمودند. ابن مريم آمد علما اصنام و يهود اعتراض نمودند و آن فضل اكبر را انكار نمودند به شأني كه اگر ذكر شود زفرات عالم مرتفع گردد و چون عرف رحمن از شطر حجاز متضوع و نيّر ظهور يعني خاتم انبيا از افق بطحا مُشرق علما يهود و نصاري و اصنام بر اعراض قيام نمودند و بر سَفك دم اطهرش فتوي دادند. در هر قرن و عصر كه آفتاب حقيقت از افق سماء مشيت الهي ظاهر كل بر اطفاء نور ساعي و جاهد الاّ‌ مَن شاءالله و بعد حضرت مبشر آمد و جميع را به ملكوت الهي بشارت داد و چون ميقات رسيد و سِر مكنون مخزون كه در جميع كتب الهي از قلم اعلي مذكور و مسطور از سماء امر با رايات آيات و اعلام بيّنات نازل جميع انكار نمودند و علماء ايران يعني حزب شيعه عمل كردند آنچه را كه هيچ حزبي از احزاب عمل نكرد و ارتكاب نمودند آنچه را كه سحاب صيحه زد و سماء نوحه نمود از اول ايام تا حين در دست اعدا مبتلا گاهي در ارض طا تحت سلاسل و اغلال و هنگامي در ديار اخري تحت مخالب اشقياء و بالاخره بمثابه سري ديار به ديار بردند تا در اين سجن اعظم و حصن احكم مَحل مُعَيَّن نمودند. قسم به بحر بيان رحمن در جميع احوال شاكر بوده و هستيم, حب الهي زحمت را راحت نمايد و شدت را رخا. بلا در سبيلش مقبول و نزد عشاق و اهل اشتياق محبوب. مخلصين و مقربين جان را رايگان در سبيل محبوب عالميان انفاق كرده و مي نمايند. در جناب شهيد الذي سمّي بعلي[[73]](#endnote-1)[[74]](#footnote-73) في ملكوت الاسماء تفكر نمائيد لعمرالله به شوق و اشتياقي به محل فدا توجه نمود كه اهل ملاء اعلي و جنت عليا كل بهينئاً لك يا علي ناطق اهل فردوس استقبال نمودند و طلعات غرفات بيرون آمدند و كل ادخل ادخل يا علي ذاكر اگر اين مقام كشف شود كل از دنيا و ما عندهم بگذرند و بما عندالله توجه نمايند. يا سيّد علي عليك بهائي اسمت لدي المظلوم مذكور و اين لوح مبين از افق عنايت رب العالمين مخصوص تو اشراق نمود حمد كن مقصود عالم را به اين فضل بزرگ. دوستان الهي را تكبير برسان و بگو يا حزب الله امروز نداي سدرة منتهي و صرير قلم اعلي مرتفع و بحر بيان امام وجوه انام موّاج و آفتاب علم از افق اراده مشرق به حق تمسّك نمايند و از دونش فارق و آزاد معرضين و ناعقين قصد اضلال عباد نموده اند خود را به اسم حق حفظ نمايند بسا مي شود از اين ارض ناعقي پيدا شود از حق مي طلبيم اولياء آن ارض را به نار سدره مشتعل فرمايد و به نور امر منوّر تا كلّ به استقامت كبري فائز شوند و از ماسوي الله چون برق بگذرند. يا حزب الله حزب شيعه خود را افقه و اعلم و افضل اهل عالم مي شمردند و در يوم جزاء اخسرهم مشاهده شدند و اين خسارت از علما ظاهر چه كه در قرون و اعصار عباد را به اوهام تربيت نمودند و الي حين منتظرند كه از جابلقاي موهوم ، موهومي ظاهر شود. اينست شأن علماي قبل. يا سيّد علي اذا فزت بلوحي و وجدت عرف بياني قل الهي الهي و مقصودي و محبوبي و معبودي و املي و بغيتي و رجائي اسألك بامرك الذي به ماج بحر العرفان في الامكان و انار افق البيان بنيرالبرهان بان يويدني علي ذكرك و ثنائك و خدمه اوليائك اي ربّ تراني مقبلاً الي افقك الاعلي و معترفاً بوحدانيتك و فردانيتك يا مولي الاسماء و فاطر السّماء اشهد ان بظهورك ظهر حكم النشور و قامت القيامه و اتت الساعه و مرّت الجبال و نفخ في الصور و انصعق من في السموات و الارض الا من انقذته بجودك و حفظته في ظل قباب فضلك اي ربّ اماتني هجرك و ذاب كبدي في بعدي عن ساحه قربك اسألك بالقدره التي بها بدلت البعد بالقرب و الظلمه بالنّور بان تكتب لي من قلمك الاعلي ما كتبته لاصفيائك و امنائك ثم اجعلني يا الهي مشتعلاً بنار حبك ليشتعل بها عبادك اي رب تري عيني ناظره الي شطرك اسألك باسمك الذي به غلب الخليل علي النمرود و الكليم علي الفرعون و الحبيب علي ابوجهل بان توفقني علي ما ينبغي لايامك و يليق لامرك ثم اغفر يا الهي اوليائك الذين اضطربت قلوبهم في الباسا و اخذهم الخوف في الضّراثم زينهم بطراز عفوك و كرمك ثم اكتب لهم اجر ما عملوا في سبيلك و ما ينبغي سموات الطافك و شموس مواهبك و انّك انت المقتدر علي ما تشاء لا اله الاّ انت القوي الغالب العليم الحكيم. در آخر كتاب وصيت مي نمايد دوستان آن ارض را به محبت منتسبين شهيد عليه و عليهم بهاءالله من في السموات و الارض طوبي لمن عمل بما امر به في كتاب الله رب العالمين.**

**لوح هزار جريب صادر از قلم معجز شيم حضرت عبدالبهاء جهت احبّاي ساكن هزار جريب**

هوالله

اي ياران معنوي لحظات عين عنايت شامل شماست و توجّهات الطاف رحمانيت فائض بر شما مشمول عواطف عظيمة حضرت رب جليليد و مستغرق در بحر الطاف خداوند كريم قويم در اين قرن اعظم كبريا كه غبطه قرون اولي و مجلّي بر قرون اخري است, همتي بلند بنمائيد و مقاصدي ارجمند بكنيد كه به آنچه از لوازم اين موهبت است ظاهر و هويدا گردد. اليوم هر نفسي متمسك به عهد و ميثاق الهي شود و متشبث به پيمان و ايمان رحماني گردد و در نشر نفحات الله كوشد, روح القدس تائيد كند و روح الامين تلقين نمايد و به امري موفّق گردد كه نفحات طيبه اش اهل ملاء اعلي را مشام مُعطّر كند و نداي تحسين را از ملكوت ابهي بشنود و البهاء عليكم و علي كلّ من سعي في نشر نفحات الله.

**شرح شهادت شهداي قريه روشنكوه و نواحي اطراف آن**

**شرح شهادت سركار خانم گلدانه علي‌پور**

خانم گلدانه علي‌پور ( يوسفي ) در سال ۱۲۹۷ شمسي از پدر و مادري به نام‌هاي فتحعلي و سيّده خانم در قريه سادات محلّه به دنيا آمد و در سال ۱۳۱۹ در سن ۲۲ سالگي با فتح‌علي علي‌پور ازدواج نمود. ثمره اين ازدواج سه فرزند به نامهاي : كلثوم, ، گوهر وآقا علي مي باشند. ايشان فرزندان خويش را مطابق تعاليم مبارك تربيت نمود. وقتي ايمان خود را رسماً اعلام کرد ، اقوام و بستگانش به مخالفت برخاستند و بعد از انقلاب ۱۳۵۷ ايذا و اذيّت بيشتر شد. گلدانه با استقامت و پايداري با آن افراد بحث و صحبت مي كرد تا دست از اذيّت و آزار بردارند ولي آنها بر ايذا مي افزودند تا اينكه اجباراً به قريه روشنكوه رفته در نزديكي جنگل سُكني گرفتند و در آنجا كُلبه اي ساختند. عصر روز سوّم ديماه سال ۱۳۶۱ ساعت سه بعد از ظهر ،سه نفر سادات محله اي به نام‌هاي سيّد محمد اندراجمي خواهر زاده گلدانه و دوستعلي يوسفي برادرزاده گلدانه و حسين صفي نژاد برادر خانم دوستعلي يوسفي ، گلدانه را با چوب زدند و بعد طنابي را که آورده بودند, بدور گردن او پيچيده و او را ، خفه كردند و بدور بدن بی‌جانش لحاف پيچيدند و در همان چادر نايلوني جسدش را با بنزين اغشته نمودند و با آتش سوزاندند. و بعد کلبه شان را با تمام وسايل زندگي به آتش کشيدند. شعله آتش به حدّي بود که به احشام کنار کلبه هم سرايت نمود و باعث سوخته شدن چند رأس گوساله گرديد. نوه| کوچک گلدانه هنگامي که به کلبه رسيد با جسد سوخته مادربزرگش روبرو شد. گريه کنان به طرف جنگل رفته پدربزرگش را خبر نمود. علي علي‌پور ، پسر گلدانه که روز قبل براي جمع آوري کاه به کندسبن رفته بود بعد از اين واقعه به پاسگاه کياسر رفته, شکايت نمود. از آنجا مأموران نيروي انتظامي و پزشک قانوني به روشنکوه مي آيند. جسد گُلدانه و محلّ شهادت را بازرسي مي کنند. جواز کفن و دفن را صادر مي نمايند.

برادر حسين صفي نژاد شيخ بود. قاتلين توسط اين شيخ حمايت شدند و با قيد ضمانت آزاد گرديدند و قتل را انکار کردند. گفتند هدف ما تبليغ و ارشاد بود به ما تهمت زدند. و چون شاهد عينی حضور نداشت قاتلين پس از ۲۵ روز از زندان آزاد شدند. [[75]](#footnote-74)

شرح اين واقعه که در عندليب شماره ٣٣ آمده است عيناً نقل مي شود:

خانم گلدانه علي‌پور در سال ۱۹۱۸ ميلادی در يك خانواده مسلمان در قريه سادات محلّه ( اطراف ساري ) مازندران متولّد شد. در سال ۱۹۴۰ با جناب فتحعلي علي‌پور از احبّاي كندسبن ازدواج نمود. اين خانواده محترم و احبای اين محل به جهت دامداري در آن مناطق سكونت نموده كم كم تشكيل روستا داده و بالاخره در اوان نقشه جهاد كبير اكبر موّفق به تشكيل محفل مقدس روحاني كندسبن گرديدند. خانم گلدانه موقع ازدواج بهائي نبودند امّا قلبي مملوّ از عشق و محبّت نسبت به همه اهل عالم داشتند و اطفال خود را تشويق به شركت در كلاسهاي درس اخلاق مي نمودند . فرزندان ايشان همگي بهائی و ازدواج بهائي نمودند.

خانم گلدانه در سال ۱۹۷۹ ميلادی پس از سالها ايمان قلبي, ورقه تسجيلي را نيز امضاء نمودند. در اواسط انقلاب اسلامي كه در تمام روستاها و شهرهاي ايران هر يك از احبّا به نوعي دچار بلايا و صدمات بودند دهكده كندسبن نيز در اثر تحريك عدّه اي از اشرار و مفسدين مورد تهاجم اهالي سادات محلّه قرار گرفت. هر صبح و شام آن عزيزان مظلوم مورد ضرب و شتم قرار مي گرفتند. حتّي با سيگار قسمتي از بدن نوه آن بانوي عزيز را كه طفلي يازده ساله بود سوزاندند. حتي پيرمرد روحاني ،‌ جناب علي‌پور را مورد حملات خود قرار دادند.

گر بگويم عقلها بر هم زند ور نويسم بس قلمها بشكند

در تابستان ١۹۸٢ چون اشرار ديدند كه آن عزيزان همچنان در سكونت در آن دهكده مستقيم و مصرند, در يكي از شبهاي فوق العاده باراني كه رعد و برق هم باعث آن مي شد كه احبّاي روستاي مقابل ناظر جانبازي آن عزيزان باشند به روستاي كندسبن هجوم آوردند در حاليكه بيش ا ز چهل الي پنجاه نفر بودند. بعد از مضروب ساختن آن عزيزان و شكستن در و پنجره خانه و کاشانهٴشان, آنها را مجبور به ترك روستای كندس‌بن نمودند . احبّا به روستاي روشنكوه پناه بردند و هر كدام مأمني گرفتند. هنوز از اين واقعه چند ماهي نگذشته بود كه در روز سوّم دي ماه ۱۳۶۱ (‌24 دسامبر 1982 ) از همان روستا چند نفر از اشرار به محلّي كه جناب علي‌پور دام‌هايشان را نگاه مي داشتند با طرح نقشه و دسيسه قبلي هجوم نمودند, چون گلدانه عزيز را تنها و بي پناه ديدند, ، بناي هتاكي گذاردند و سعي كردند كه ايشان را مجبور به سبّ و لعن امر بهائی نمايند. امّا آن عاشق دلداده الهي سرمست از باده محبّت الله بود و حاضر به سبّ و لعن نگرديد. نخست آن عزيز را خفه كرده و بعد جسد او را آتش زدند كه البته توسط پزشك قانوني شناسايي شد. باري متأسفانه دادگاه انقلاب اسلامي هم به بهانه عدم شاهد حضوري به اين جنايت فجيع ترتيب اثر نداد و قاتلين از مجازات گريختند."[[76]](#footnote-75)

**شرح شهادت جناب قنبرعلي قنبري**

سال ۱۳۰۸ هجري شمسي مرتع کُنتا پايگاه دامداری گاو (گاو بُنه) متعلّق به سيّد احمد علوي،که آن زمان محل مسکوني نبود. قنبرعلي از احبای روشنکوه, نگهدارنده دام گاوها بود. دو نفر از اشرار و غارتگر به نام بختيار سواد کوهي و ديگري که نام او معلوم نيست ، به بُنه احمد آباد آمده از قنبرعلي درخواست پول نمودند و چون از پرداخت پول امتناع کرد وي را به جنگل برده و سرازير به درختي بستند و به قدري به شکمش چوب زدند که نيمه جان شد و در اين حال او را رها نمودند و رفتند. قنبرعلي بر اثر ضربات چوب که به شکمش زده بودند به شهادت رسيد. وي فرزند ميرزا گل و حوريه بود و دو فرزند داشت، به نام هاي کريم(کليم) الله و نورالله.

فاضل مازندرانی در ظهور الحق جلد 9 – صفحه 183 شرح شهادت ايشان را بدين صورت نقل می نماييد.

در مازندران بختيار نام سارق در حدود هزارجريب به تحريک اعداء قنبرعلي نام پيرمرد بهائي گالش از اهل قريه رشمنگو [روشنکوه] را گرفته پس از 24 ساعت توقيف در مقابل آتش افروخته بسيار زيادي بر زمين چهار ميخ کشيد چنانکه تمام اعضاي آن مظلوم بريان و سوخته گشت و بهائيان مطلع شده جسد نيم جانش را به منزل آوردند ولي پس از دو روز درگذشت و سارق مذکور به خانه آن مظلوم هم رفت و پسرش نورالله را بدست نياورد و فقط غارتي نمود.

**شرح شهادت ابوالقاسم, و ،ميرزا علي کلکناری:**

در سال ١٣٠۴ هجري شمسي همزمان با واقعه شهادت ميرزا اسماعيل خان شيرازي[[77]](#footnote-76), عدّه‌ای از ياغيان به سر کردگی جلال ياغي جمال الدين کلائي و دارودسته‌اش, دو تن از بهائيان روشنکوه را به نام‌های: ۱- ابوالقاسم پسر مشهدي ابراهيم[[78]](#footnote-77) و۲- مشتي(مشهدی) ميرزا علي پسر علی کلکناری ( پدربزرگ مادري جلال و هوشنگ و شکوه خانم شفيع پور) را در سر بُنه نزديک روشنکوه ضرب و شتم نموده, در مقابل آتش افروخته بسيار زيادي بر زمين چهار ميخ کشيده و زجر زياد نمودند که در اثر اين ضرب و شتم آنها بعد از دو روز به شهادت رسيدند و اموالشان را به غارت بردند. بر مبنای ياداشتهای که از متصاعد الی الله جناب نورالدّين شفيع پور که نزد نگارنده موجود است, شهادت افراد مزبور در آن زمان به جامعه امر اطلاع داده نشده ولذا در تاريخ امر ثبت نگرديد.

**شرح شهادت يحيي يحيی‌پور**

در سال ١٣١۰, دو تن از بهائيان روشنکوه به نام‌های: ۱- يحيي يحيیٰ‌پور, عموزادهٴ ميرزا علي فوق الذکر و۲- آقا سيد احمد علوي روشنکوهی را ياغي ها دستگير و ضرب وشتم نموده با سر و پاي برهنه ، سوار بر اسب نموده و از محل دور کردند و آن دو فرياد مي کشيدند, امروز صحراي کربلا شد. در اثر صدمات و لطمات وارده ، يحييٰ يحيیٰ‌پور صعود نمود و سيد احمد علوي جان سالم به دربرد.

**حوادث و اتّفاقات و تضييقات وارده بر احبّاي روشنکوه و قراء اطراف آن**

**تضييقات وارده بر احبّا قبل از انقلاب 57**

۱- درسال ۱۳۱۳ به تحريک عبدالوهاب نادری, ([[79]](#footnote-78) ) يکی از ياغيان دينه سر به نام تقي دينه سري ([[80]](#footnote-79) ) با ده نفر ديگر از اشرار و ياغيان همدستش به روشنکوه آمدند و به منزل جناب نورالدّين شفيع پور و ، سيد احمد علوي و جنابان نورالله قنبری و کريم الله قنبري دستبرد زده, ، اموالشان را غارت نمودند و دو تن از بهائيان به نامهای جنابان ۱- مسعود خوان يغما و۲- سيد ابراهيم علوی را گروگان گرفته و به اسيري برده و تقاضای ۳۰۰۰ تومان پول نمودند و بعد از چهار الي پنج روز نگاه داشتند ؛ بعد از اذيت و آزار رها کردند.

۲- در سال ۱۳۲۵ شمسی ياغيان سنگسري که تعدادشان ۴ نفر بودند به روشنکوه آمدند و ١- آقا جلال الدّين شفيع پور و٢-آقا اسماعيل [[81]](#footnote-80) و٣- آقا سيد علي علوی که در بالای ساختمان چوبی خوابيده بودند را گروگان گرفتند و دستشان را بستند و آقا اسماعيل علوی را رها نمودند تا پول تهيه نماييد و تقاضای ۶۰۰۰ تومان پول نمودند وسپس آن دو را گروگان گرفته و برداشته به جنگل سر بُنهِ گاو( پايگاه دام) که متعلق به جناب آقا سيّد احمد علوی بود, بردند. مسبّب همه اين فتنه ها و ايذا و اذيت‌ها غني خلخالي بود که سنگسري ها را به روشنکوه و قراء اطراف برد و اسباب اذيت وآزار احبا را فراهم نمود. پدرم( جناب جلال شفيع پور) ذکر نمود موقعی از شب گذشته بود که دو نفر از دور با چراغ بادی پديدار شدند و گمان بردند که آنها به ژندارم‌ها اطلاع دادند. اين دو جوان را مقابل تفنگ برنو قرار داده و هدف گرفتند و تا اگر ژندارم ها پيدا شدند آنها را هدف گلوله قرار دهند. يکی از اين ياغی‌ها چون ديد اين دو جوان خيلی ترسيدند از جيب خود مناجاتی از حضرت عبدالبهاء در آورده و به آقا جلال داده و به او گفت بخوان. اما بعد از نيم ساعت ديدند يکی صدا کرده آقايان ما پول را آورديم. . چون فانوس‌ها(چراغ بادی‌ها) را روشن کردند, ديدند آقای شکرالله خطيبی و آقای سيّد اسماعيل علوی هستند. و بالاخره پول و قرآنی را در مَجُمَعی( ظرف بزرگ مسی) قرار دادند دزدان و ياغيان پول را برداشته و قران را بوسيدند و آنها را آزاد کردند.جناب خطيبی يکی از افرادی بود که چند سال در مدرسه روشنکوه معلّم بود و در کتاب مدارس فراموش نشده جناب سُلی شاهوار ذکر ايشان آمده است. ايشان از اهالی چورت بود و بوسيله جناب نورالدين شفيع پور تبليغ و به امر مبارک مؤمن گشته بود.

**بعد از انقلاب 57**

**بازيارخيل**

**واقعه سال ۱۳۶۱ شمسي در بازيار خيل و اخراج احبّا از محلّ**

درسال ۱۳۶۱ دو نفر به نام عزّت الله حبيب زاده و رحماني به عنوان سپاه معلّم از بهشهر به بازيارخيل آمدند كه يك نفر به سرتا رفت و ديگري به بازيارخيل آمد. اين دو نفر با شخصي به نام اسدي يا اسعدي كه حجّتي بود ، قرابتي داشتند. اسدي به بازيار خيل و سرتا مي رفت و بين مسلمانان شبهه ايجاد مي كرد. از جمله مي گفت كه بهائيان با محارم خويش ازدواج مي كنند.

١۰ الي ١۵ سال قبل از انقلاب ١٣۵۷ خوزشيدی, چند تن از جوانان از احمد آباد براي عروسي يکی از احبای پی‌سر بنام فتح الله عباسی بود, مي‌رفتند, وقتی وارد محل شدند, نرسيده به منزل فغان‌الله مرادي در سرتا ديدند, داخل چادرهاي كولي‌ها صداي ضبط صوت مي آيد كه اسدي که يک فرد مسلمان متعصب و از اهالی بهشهر و از اعضای انجمن حجتيّه بود, يكسري مطالب شبهه برانگيز و دروغ را در مورد امر بهائی که عبارت از بهائيان ناموس نمی شناسند و با محارم شان ازدواج می کنند و ...و ...و را بر روی نوارضبط كرده و در زير خيمه کولی ها و در تکيّه محل و در جمع اهالی محل با بلندگو پخش نمود و باعث شبهه برانگيزی بين اهالی گرديد . دو نفر از جوانان از احبّای احمد آباد که به عروسی می رفتند به نام‌هاي آقای علاءالدين علوي و آقا شيدالله مرادي چون چادر کوليها سر راهشان بود, شنيدند که اسدی در حال شبهه بر انگيزی و باعث اختلاف می باشد وارد ‌چادر سياه شده و او را مورد تتميع و سرزنش قرار داده و جناب شيدالله مرادی اورا مورد مواخذه قرار داده و به ايشان گفت : آيا شما به جهت تدريس اخلاق حسنه و گسترش روحانيت دين آمديد يا به جهت اختلاف و شبهه برانگيزی و تحريک مذهبی بين مسلمان و بهائی؟ ما مردمان با صلح و آرامش در اينجا در کنار هم زندگی کرده و الان مدت چندين سال در کنار هم بسر می بريم, و منظور شما از نشر اين اکاذيب و اراجيف چيست؟ چرا به غلط و دروغ در اينجا در بين مردم سخن پراکنی می‌کنيد؟ چرا باعث اختلاف می شويد؟ اسدی که از رو نرفته به او گفت که او حقايق را در مورد بهائيت ترويج می کند. در اين لحظه آقا شيدالله مرادی عصبانی شده و ضبط صوت اسدي را برداشته و محکم بر زمين کوبيده و می شكند و اسدی به دشنام و فحاشی می پردازد و بعد سروصدا اهالی محل بلند شده و درگيری می شود و بلوا می شود و در اينجا چند تن از احبا به پشتيانی اين دو جوان در آمده و يک چوب جوشقانی به اين سوداگران می زنند, بطوريكه عروسي نيز بهم می‌خورد.

اين در گيری باعث شد تا هر از گاهی مسلمانان هر بهائی را که تک و تنها می ديدند به فحاشی پرداخته و گهگاهی کتک بزنند و آنها را که از راه داراب کلا به شهر ساری می‌آمدند, رانندگان مسلمان انها را سوار ماشين کرايه ای نمی‌کردند. به تدريج اين تضييقات سپری شد. تا آنکه بعد از انقلاب دو نفر معلّم حجتی از اهالی بهشهر به بازارخيل آمدند و بچه هاي مسلمان را عليه بهائيان تحريك مي كردند. اجازه نمي دادند احبّا از آب آشاميدني استفاده كنند. جوي آبي كه به طرف منازل احبّا مي رفت ، ‌بستند. گندم ، جو و برنج را نمي گذاشتند در شاليكوبي ببرند. اهانت مي كردند. شبها به منازل احبّا سنگ مي زدند. كار به جايي رسيد كه يك روز آقا سيّد علي دلاوري را از منزلش بيرون كشيده در درّه اي نزديك محل بحدّي با سنگ او را زدند كه دچار حالت تهوّع و سرگيجه شد.

آقای خليل خواجه تاش به احمد آباد رفته و به آقای ضرغام الدين علوي اطلاع داد كه مسلمانان بازيارخيل به احبّا گفتند اگر محل را ترك نكنند اسباب واثاثيه شان را بيرون مي ريزند. جناب ضرغام الدين علوي يك نفر را به ساري فرستاد تا اين جريان را به آقا عطاءالله دلاوري پسر سيّد علي دلاوري بگويد.

عطاءالله دلاوري در دوران تحصيل دوستي در سپاه پاسداران داشت. جريان مصائب احبّاي بازيارخيل را برايش شرح داد. و، او با چند سرباز عازم بازيارخيل شدند. عطاءالله دلاوري نيز به اتّفاق اردشير مسلمي به بازيارخيل رفتند. وقتيكه ماشين سپاه به بازيارخيل رفت ، مردم هجوم آوردند. و جلوي ماشين سپاه دراز كشيدند و گفتند:" اجازه نمي دهيم معلّم ما را ببريد." دوست سپاهي عطاءالله به اردشير گفت كه اوضاع خيلي خراب است. اينها (بهائی ها) فكرشان را بكنند. اهالي بازيارخيل اردشيرمسلمی و عطاءالله دلاوری را گرفتند. ساعت ۵ بعد از ظهر ، نه نفر از احبّا كه عبارت بودند از : ۱- علي بابا نوبخت ۲-عطاءالله دلاوري ۳- اردشير مسلمي ،۴- عبدالميثاق صفايي ،۵- منوچهر علوي ،۶- علاءالدين علوي ،‌۷- سيّد علي دلاوري ،.قابل ذكر است كه منوچهر علوي و علاءالدين علوي به دنبال عطاءالله و اردشير آمده بودند ، آنها نيز گرفتار شدند. دستها و پاهاي آنها را بستند ،‌ در تريلي تراكتور خيلي كتكشان زدند. در محل عليه آنها پرونده سازي كردند ، مبني بر اينكه اين نفوس با چريكهاي جنگلي همكاري مي كنند و مي خواستند با بنزين و كوكتل مولوتف بازيارخيل را به آتش بكشند. اين ۷ نفر را موقع اذان صبح به زندان بهشهر تحويل دادند. هشت روز زنداني بودند و به تاريخ اوّل ارديبهشت آزاد شدند. در اين هشت روز آنها را در اطاقي به مساحت ۳\*۲ جا دادند و يكبار بازجويي كردند. بعد از آزادي اسراء, ، احباّي بازيارخيل در سال ۱۳۶۱ اجباراً محل را ترك كردند. مسلمين گندم زار عبدالميثاق صفايي را به آتش كشيدند و طويله ها را خراب كردند. ۹۰ الي ١۰۰ عدد كندوي عسل ،متعلّق به عبدالميثاق صفايي را تصاحب كرده و عسل هايش را دزديند و زنيورها را از بين بردند.

سيّد علي دلاوري از بازيارخيل به احمد آباد رفت. و در زمين پدر زنش آقای رضا واحدی که محل آغول گوسفندان بود به کمک پسرش عطاءالله به مدت دو ماه خانه ساخت.

سيد علي دلاوري اصالتاً امره اي بود. آباء و اجدادش از طريق شيخ رمضانعلي تيلکي تبليغ و مؤمن به امر مبارک شدند.پدرش عطاءالله خالقي را در دوره رضا شاه براي کارخانه چيت سازی بهشهر به بيگاري بردند. آنجا وقتي متوجه شدند که بهائي است اذيتش مي نمودند, ، بطوريکه عطاءالله قصد فرارنمود. حين فرار ، کنار کارخانه چاهي داشت ، داخل چاه مي افتد. بعد از سه روز که او را از چاه بيرون مي کشند دست و پايش شکسته بود. عطاءالله را به امره مي آورند. دو فرزند داشت به نامهاي سيد علي و باهره. طاهره همسر عطاءالله ، موقع گرفتن شناسنامه نام خانوادگي خود را برای بچه‌هايش می،گذارد.

بعد از ضوضای بازيارخيل و اتمام غائله قضيه, سه هکتار زمين آقای سيد علي دلاوري و پنج هکتار زمين, باغ ميوه, سه دستگاه خانه هاو باغ و زمين پرورش زنبور عسل و ١۰۰ عدد کندو عسل آقای عبدالميثاق صفائي را تصرّف نمودند. آنها شکايت کردند. بعد از گذشت ١۸ الي ١۹ سال زمين ها را باز پس گرفتند و مجبور به قروش به قيمت ارزان شدند. جناب خليل خواجه،تاش نيز زمين ها را باز پس گرفته و فروخت. در حال حاضر در آن زمين ها مدرسه راهنمايي تأسيس کردند.

بعد از انقلاب ۱۳۵۷ مطابق 1979 درتضييقاتی که از طرف انجمن حجتيّه به احباء وارد نمودند, ايذا و اذيتی مثل سنگ زدن با احبّاء, تحريک بچه ها به فحش های مذهبی با قرار گرفتن در سر راهشان, هجوم آوردن به خانه هايشان و ضرب و شتم قرار دادن افراد و بچه ها کوچک و اطفال در خانه هايشان و پرت کردن گهواره به حياط, تبر زدن گاو و گوسفندنشان و بُريدن درختان ميوه در باغشان و دزديدن کندوی عسل شان و..و ..و که همه اينها باعث ترک آنها از آن محل شد, بعداً منازلشان را تصاحب نموده و برای اينکه بازگشت ننمايند, خانه‌ها را خراب کردند. و آتش زدند. همه اينها در زمانی اتفاق افتاد که با برنامه ريزی قبل انجمن حجتيّه که در مازندران به سرپرستی آقای رحيم مشائی معاون احمدی نژاد بوده است.

**کندسبن**

شهريور ۱۳۶۱مطابق اگست 1982 احبّاي کندسبن توسط مسلمانان شرور سادات محله که در مجاورت اين محل واقع است در اثر تضييقت وارده, آواره شدند. خانواده هاي علي‌پور مدّت دو سال در روشنکوه, ، احمد آباد و به جهت دامداری و در جنگل اطراف آواره بودند. يک سال هم محلّي در مجاورت روستايي احمد آباد که به لهجه محلّي مازندرانی اَسيو سنگ (Asio-Sang) يعني آسياب سنگی که مراتع متعلّق به آقای ضرغام الدّين علوي بود, پناه يافته و، سکونت داشتند و در اين سالها آقای علي فرزند گلدانه و فتحعلی علي‌پور, پي در پي به مسئولين امور تظلم خواهی می‌نمود. آخرالامر در سال ۱۳۶۴ خورشيدی مطابق 1985 با حکم دادستان و توصيه از دفتر امام مجدداَ موفق به بازگشت به کندسبن گرديد.

**ارتباطات**

**سفر اياديان امرالله**

ايادي امرالله جناب علي اکبر فروتن به روشنکوه و روستاهاي اطراف آن تشريف نبردند امّا احبّاي آن سامان به زيارتشان نائل شدند.

" صبح روز يازدهم تيرماه ١٣٣٣ در ساري به ملاقات ياران آن مدينه و نقاط مجاوره مانند روشنکوه, ، آزاد کلا, ، احمد آباد, و، ايول گذشت." ([[82]](#footnote-81) )

ايادي امرالله جناب طرازالله سمندري به روشنکوه تشريف بردند.

**سفر مبلّغين و ناشرين نفحات الله**

1. " ناشر نفحات الله جناب آقاي علي آذري عليه بهاءالله در اواخر سال گذشته و اوائل امسال در صفحات شمال سير و سفر مشغول بوده در مراکز امريه مازندران با طالبين حقيقت ملاقات و مذاکره نموده و ياران عزيز آن نقاط را از بشارات امريه و تذکر وظائف روحانيه محظوظ و مستبشر فرموده اند." ( **[[83]](#footnote-82)** )

زمانيكه احبّاي كلكنار در كندسبن قديم ساكن بودند، جناب سيّد محمد رضا شهميرزادي و برادرشان جناب ميرزا ابوطالب به صفحات مازندران مي آمدند. از جمله به تمام قراء و قصبات رفته احبّا را تشويق و عدّه اي را تبليغ مي نمودند. در كتاب مصابيح هدايت ذكر شده است كه آقا سيّد محمد رضا به روشنكوه هم رفتند ، امّا با توجّه به تاريخ سكونت احبّا در محل مذكور ( سال ١٣۰۴- ١٣۰۵شمسي – ١٣۴۴ قمري ) و تاريخ صعود آقا سيّد محمد رضا ( ١٣١۸ قمري )‌، ايشان به كندسبن قديم يا پرچشمه مي رفتند. روشنكوه آن زمان مرتع و جنگل بود. كسي آنجا اقامت دائمي نداشت. در بهار و تابستان ( ييلاق ) به طور موقّت آنجا بودند, ، ممكن است ، آقا سيد محمد رضا در اين زمان به روشنكوه که به عنوان مرتع ييلاقی استفاده می شد, ايشان به جهت تشويق و سرکشی احباء به آنجا رفته باشند.

در كتاب مصابيح هدايت چنين آمده است :‌ (**[[84]](#footnote-83)** )

" ... اين دو پهلوان ميدان استقامت (سيد محمد رضا شهميرزادي و ميرزا ابوطالب شهميرزادي) زمستانها به نواحي مازندران سفر مي كردند و تابستانها در حدود سنگسر و شهميرزاد سير و حركت مي فرمودند آقا سيد محمد رضا كه متصدّي امر معاملات نيز بود اجناسي از قبيل ميوه و خشكبار از شهميرزاد بدوش كشيده از راه جنگل به مازندران برده, مي فروخت و در مراجعت برنج به سنگسر و شهميرزاد مي آورد و در هر كجا که گوش شنوا می يافتند, كلمة الله را القاء مي كردند. حاصل اين رفت و آمدها اين شد كه عدّه ي كثيري از مردم ايول و روشنكوه كه در قلب جنگل و دور از جايگاه عبور و مرور بودند همچنين تعدادي از سكنه ي علي آباد ( شاهي با قائمشهر حاليه) ‌نيز ايمان آوردند. نه تنها مستعدان محل‌هاي مذكوره از بركت وجود اين دو برادر به نور ايمان منوّر شدند بلكه بسياري از زنده دلان بلاد و قراي ديگر مازندران نيز بوسيله ي ايشان از ظلمت اوهام و خرافات رستند و به زمره ي اهل بهاء پيوستند."

ناشرين نفحات الله که به سرتا رفتند عبارت بودند از : داريوش واحدي, ،نيک‌آئين, ،عزيزالله سليماني, ، وجيهه ايقاني,

، بهين پرآورپيشه و شهدخت بهي زاد.

سفر ناشرين نفحات الله به مازندران : طرازالله سمندري, ، صدرالدّين درخشان, ، مهرانگيز خسروي, و ، عزيزالله سليماني.([[85]](#footnote-84) ) عباس محمودي ([[86]](#footnote-85) ) ،و سرهنگ وحدت با بيانات روح پرور خود روح فعاليت در خدمات امريه و استقامت در نقاط مهاجرتي را در وجود ياران تقويت نموده اند. در هر محفل به مناسبت وضع جلسه مطالبي پيرامون لزوم تعليم و تربيت, ،عهد و ميثاق الهي, ، پيام حضرات ايادي امرالله در مورد ، اتّحاد و اتّفاق ياران ايراد نموده و ياران عزيز را بيش از پيش به انجام وظايف خود آشنا کرده اند.([[87]](#footnote-86))

سفر ناشر نفحات الله به مازندران : سيد حسن حياتي.( [[88]](#footnote-87))

سفر ناشر نفحات الله به مازندران : عبدالوهّاب ذبيحي در آبان ماه ، ثبوت بر عهد و ميثاق الهي ، اجراي وظائف وجدانيه را تشويق نمودند. ([[89]](#footnote-88) )

جمعي از جوانان خدوم و فعّال اخيراً به نقاط کشور مقدّس ايران مسافرتهايي نموده اند. اين جوانان عبارتند از : جنابان وحيد رأفتي, ، وجيهه ايقاني, ، مارتاروت تبياني, ، پريچهر منجذب, ،شهناز پرنيان, ، شهدخت بهي زاد, ، فتانه نيک روان, ، رضوانيه گندم پاک کن, ، روح الله حمرائي, ، سعيد جلالي, ، برهان الدّين افشين, ، شيوا اسدالله زاده, ، مليحه طهماسبيان, ، پريوش قارداشم, ، داريوش واحدي. اين جوانان عزيز و فعّال با مشورت لجنه مجلّله ملّي نشر نفحات الله در هر محل مدّتي توقّف نموده در کلاسها و جلسات متعدد به تدريس الواح و آثار الهيه پرداخته وظايف اوّليه احبّاي الهي را متذکّر گرديده و غالباً فنون مختلفه را به آنان آموخته اند. خدمات گرانقدر اين جوانان عزيز مورد تقدير محافل مقدسه روحانيه محلّيه شيدالله ارکانهم قرارگرفته است.**([[90]](#footnote-89) (**

**بدست آوردنشمشير جناب باب الباب يا قدّوس**

جناب نورالدّين شفيع پور[پدر بزرگ نگارنده] در سال ١٢۹۰ شمسی در قريّه روشنکوه [او اولين فردی بود که در روستای روشنکوه که يک روستای تازه تاسيس يافته بهائی بود] متولد شدند, چون پدرشان برای دوسالی بمدرسه تربيت رفته بود و مادرشان نيز در مکتب خانه مبلغ شهير حناب رمضان تلکی سواد آموخته بود, نصميم گرفتند او را به ساری برای تحصيل بمدرسه بفرستند. او سالهای نوجوانی و جوانی را در ايآم تحصيل در خانه آقا سيّد حسين مقدس ساروی([[91]](#footnote-90)) اتاقی اجاره داشت و به تحصيل پرداخت و تا کلاس نهم که سيکل اول بود درس خواند و در همين اوان پدر صعود نمود و ايشان که جوانی بود سرپرست خانواده گرديد و ازدواج نمود و به ساری نقل مکان نمود و در سالهای جوانی از محضر مبلغين چون جناب فاضل مازندرانی که آن موقع در ساری تشريف داشتند و از حضور جناب اشراق خاوری و مبلغين ديگر که برای تشويق احبّای به ساری می آمدند استفاده می نمودند و بزودی افتخار عضويت مخفل ساری را يافتند و کارمند و رئيس اداره ثبت احوال در ساری بودند و بعد به مهاجرت به بهشهر رفته و به اتفاق جنابان فرقانی و ديگر عزيزان محفل بهشهر را تشکيل دادند. از جمله خدمات مهمه ايشان که از لحاظ تاريخی حائظ اهميّت است چگونگی بدست آوردن شمشير جناب قدوس است که جتاب نورالدّين شفيع پور در ياداشتها و نامه های که برايم ارسال می داشتند, ذکر نمودند.( که در ايام زندگی در ساری با احباء و اجلّه علمای که به امر اعز ابهی ايمان داشتند ملاقات و معاشرت داشتند و در همين ايام که فاضل مازندرانی در ساری سکونت داشت با ايشان معاشرت و در نزد ايشان در کلاسهای امری تلمذ نموده و به مطالعه در تاريخ امر و آثار و الواح می پرداخت و بعداَ عضو محفل ساری شد و در اداره ثبت احوال در ساری مشغول به کار بود.   
در ايامی که پدر ايشان, آقای ميرزا عين الله [ شفيع پور] روشنکوهی مراتع روشنکوه را از ورثه مصطفی خان سورتيجی می خريدند و هم چنين به سبب آشنای ديرين که دو خاندان و خانواده يعنی کريلائی شفيع و مصطفی خان سورتيچ داشتند,( کربلائی شفيع صاحب جمع, مال و گاو و گوسفند و اموال و مراتع مصطفی خان بود و همو يعنی شفيع در اثر ملاقات با يکی ازاصحاب قلعه يحتمل جناب قدوس ايمان آورده و بابی گشت و فاضل مازندرانی نام اورا به عنوان اول من آمن هزار جريب که شامل مراتع چهاردانگه ر و دو دانگه است در اسرار آلاثار ثبت نموده است.) و ايشان با آنها آمد و رفت داشتند و در ايام محرم يعنی شهادت امام حسين آنها را به تعزيه خوانی امام حسين دعوت می نمودند.  
در همين ايّام بود که آنها متوجه شدند که آنها شمشيری را به جهت نمايش و اهميت جلال و جلوه ايّام محرم از جعبه نفيسی در آورده و يک حوضچه آهنی را پر آب نموده و در جلوی مهمانان در مجلس قرار داده و دستمالی را روی سطع آب قرار داده و شمشير را از جلد و نيام آن بيرون آورده و ناگهان با يک ضربه با لبه تيز شمشير دستمال را در سطع آب به دو نيمه نموده . و اين مورد توجه و تحيّر همه اربابان و خوانين حاضر در مجلس می شد و وقتی از ايشان سئوال می شد که اين شمشير از کجا آمده است. خان سورتيجی می گفت که موقعی که قدوس را به بند کشيدند از او بدست آورده اند و اين متعلق به او بود.  
همانطور که در تاريخ خوانديم ملاّ حسين شمشيری داشته که با آن درخت توت و مرد پنهان در پشت آن درخت و تفنگ سر پر او را به دو نيمه کرده است و اين را هم خوانديم که در سرزنش نامه ای که ناصرالدين شاه به عموی خود مهدی قلی ميرزا نوشته بود, او برای جواب به نامه شاه برای او تفنگ دو نيمه شده را ارسال نموده بود. به گمان نگارنده اين سطور شايد اين همان شمشير باشد که بعدها پس از شهادت جناب باب الباب, جناب قدوس آنرا در نزد خود نگه می داشتند و تا آنکه بعد از فتح قلعه بدست دشمنان که يقيناَ مصطفی خان يکی از آنان بود افتاد و او با خود به زرين وا يا زرّين کِلا برد و در ايّام مُحرّم آنرا بيرون آورده و به نمايش می گذاشت.  
چگونگی بدست آوردن شمشير:  
در ايّامی که ماه محرم بود همانطور که در بالا اشاره کردم در روستای زرّين کِلا در روز عاشورا آنها شمشير را آورده و به همين سبکی که عرض کردم آنها [يعنی وُرّاث مصطفی خان] آنرابه نمايش می گذاشتند تا آنکه اين قضيه از طريق آقای نورالدّين و ديگر احبّاء به عرض و ساحت محفل روحانی ساری می رسد و محفل روحانی پس از صحت و سقم قضيّه آنرا به ساحت محفل مقدس روحانی ملی ابلاغ نموده و تعيين تکليف می نماييد و محفل ملّی آنرا به محفل روحانی ساری که مرکز قسم محافل آن ناحيه بود ارجاع می دهد, و قرار بر اين می شود که به هر ترتيبی شده با حکمت و کاردانی آنرا از صاحبش خريداری نموده و شمشير را بدست آورده و به ارض اقدس به ساحت همايون دوحه غصن ممتاز که در آن موقع رئيس اداری و ولی امر اعز بهائی بودند به آرشيو بين المللی تقديم گردد.  
قرعه اين کار به نام نورالدين و آقای عبدالحسين احسانی می افتد و نورالدّين به سبب آشنايی خانواده گی از ايّام قديم با آنها بوده و جناب احسانی نيز چون افسر جوانی بوده و رئيس شهربانی در ساری بود. و آن دو پس از زحمات بسيار و با درايّت و کاردانی جناب احسانی آنرا بدست آورده و تقديم ساحت محفل مقدس روحانی نمودند.   
و امّا آن طرف قضيه داستان به نقل از يکی از خانواده سورتيجی, و من اين حکايت را از دوست عزيزم بهروزجان [ غلامی] در اثر محاوره تلفنی داشتيم, شنيدم. بهروز عزيز برايم نقل می کرد که در دوره دبيرستان معلمی داشت که نام او آقای فخرالدين سورتيجی بود. بعد آنکه فهميد که من [بهروز] بهائی هستم, روزی از من پرسيد که تو نورالدين شفيع پور را می شناسی؟ بهروز گفت: ای آقا, اينها فاميل من می شوند! بعد از او پرسيد؟ تو کليم الله (کريم الله) قنبری را می شناسی؟ بهروز گفت: بله آقا, ايشان پدر بزرگ من بود! سپس فخرالدين گفت پس بهروز جان اين جمعه ناهار بيا خانه ما تا من يک سری مطالب ناگفته دارم تا برايت بگويم در ضمن يک سور پرايز هم دارم. خلاصه بهروز رفت و سورپرايز صدای اميری و کتولی که به نهج مازندرانی پدر بزرگش با نی می،نواخت و خوانده بود و پدر فخرالدين سورتيجی آنرا بوسيله دستگاه فونوغراف روی صفحه گرمافون ضبط کرده بود, بعد گويا بهروز خواهش کرد که آنرا بر روی کاست برای او ضبط کند, و البته او آنرا را انجام داده و بهروز به خانه می برد و برای مادرش روی دستگاه ضبط صوت می گذارد و به مادرش می گويد مامان تو اين را صدا را می شناسی؟ مادر شروع می کند به گريه کردن و می گويد تو اين را از کجا پيدا کردی؟ اين صدای پدرم هست!..و...و...و خلاصه آنکه فخرالدين داستانی را برای بهروز و سبب آشنايی اين خانواده وکربلای شفيع که جد اعلای بهروز و همه ما می شود ذکر می نمايد و سپس ذکر شمشير را نموده و داستان آنرا نقل نموده که بعد از فتح قلعه پدر بزرگش فاتح با شمشير باب الباب يا قدّوس می آيد و اين شمشير مدتی در خانواده و کاشانه آنها بوده و پس از مدتی تمام فاميل و تنها پسر سورتيجی صاحب پسر نمی شوند و تمام فرزندان ذکور در ايام بچگی تلف می شدند,خلاصه بعد از دوا و دکتر باز هم عمل نمی کند تا آنکه فال گيری را صدا می کنند و از قرار درويشی از آن حدود می گذشته صدا نموده و فال می زنند و درويش می گويد شما در اين خانه يک متاعی داريد که متعلق به شما نيست و بايد آنرا به صاحبش پس بدهيد تا اين شگون بد شکسته شود و بعد فخرالدين می گويد, سپس هر چه آنها فکر می کنند جز شمشير چيزی به فکر آنها نمی رسد که متعلق به آنها نيست, پس تصميم می گيرند شمشير را به بهائيان تحويل دهند و با نورالدّين تماس می گيرند و او نيز به محفل ساری موضوع را مطرح می نمايد و البته پس از مدتی فخرالدين متولد می شود.  
برای عزيزان علاقمند, مقاله ای هست تحت عنوان داستان زندگی و حيات قدّوس که به قلم حمزه شريعتمدار بارفروشی به زبان يا نهج مازندرانی نوشته شده است, يک نويسنده روسی آنرا بدست آورده, و آنرا به روسی ترجمه کرده و اصل مقاله به مازندرانی و اين نويسنده آنرا به حالت ترانسليتريشن به روسی نوشته و يک استاد تاريخ به نام آقای خليل بُرجيّان آنرا به کمک همين آقای فخرالدين سورتيجی از مازندرانی به فارسی تبديل نموده و سپس آنرا به انگليسی ترجمه نموده و در مجلّه وزين Iranian Study به چاپ رسانده است, که البته نام آقای سورتيجی در آنجا ذکر شده است, آقای سورتيجی در زمينه ادبيات فارسی صاحب مقالات متعدد است و سالها در انجمن فرهنگ وهنر مازندران فعّال بوده است. و دبير دبيرستان بوده و اکنون چند سالی است که دار وادع را گفته است. و اما آن طرف قضيّه, که چطور شمشير به ارض اقدس برده شد و تحويل حضرت ولی امراللّه گرديد.  
يکی از بهائيان عزيز در ساری به نام عبدالرفعان بينانی که پدر آقايان هوشنگ, کيومرث, و سياوش بود و مسئول زمينها و باغها و نماينده وامين املاک آقای باقر اف سردودمان خانواده خمسی بود, برای زيارت به ارض اقدس و شرفياب به ساحت حضرت ولی امرالله مشرف می شد, اين ماموريت را از طرف محفل مقدس روحانی ساری به او محوّل گرديد. و همو بود که شمشير را تقديم حضور مبارک نمود و حضرت ولی امرالله قاليچه زير پای مبارک را که روی آن نماز و مناجات می فرمودند به پاس اين خدمت به او هديه می فرمايند. من [عادل] اين قاليچه را در پيشاور- پاکستان روزی که در منزل خانم سيمين بينائی( عروس ايشان بود) کلاس مطالعه امری داشتم بعد از پايين کلاس, سيمين خانم که آنرا با خود از ايران آورده بودند به من نشان دادند و بعد فرمودند که اين عنايتی حضرت ولی امرالله به پدر هوشنگ بود به خاطر شمشير که به حضور مبارک تقديم کردند. باری در سال 1998 بنده برای بار اوّل به ارض اقدس مشرف شدم. روز دوم قرار بر اين شد که با يک برنامه ريزی و به ترتيب سه تا سه تا به دار الآثار بين المللی که محلّ آرشيو ونگهداری اشيای مقدس است برويم, با ترتيب قبلی و برنامه ريزی به انقاق جناب صحيحی که ايشان راهنمای ما بودند و در ان موقع در ارض اقدس خدمت می کردند به دار الآثار مشرف شديم بعد از زيارت شمايل مبارک حضرت باب و بهاءالله و زيارت بعضی از الواح خطی و سپس لباس های مبارک حضرت باب و بهاءالله و ...و...و در طبقه اوّل از جناب صحيحی پرسيدم فقط همين قربان؟ فرمودند خير, چون داشتند مرمت می فرمودند و در آن موقع می خواستند دکور داخل و کمد چينی های کوچک را بر دارند و با کمد های بزرگ تعويض نمايند, بنابر اين مقداری از اشياء را به طبقه بالا يا دوم نقل مکان نمودند. باری سپس ايشان ما را به طبقه دوم يا بالا بردند ,و ما در آنجا از اشياء و انواع مختلف وسايل که در آنجا قرار داده بودند بازديد کرديم و از جمله اين شمشير که در نيام خود در پوسته ای بود و بر روی يک استند قرار داشت و ايشان بلا فاصله فرمودند شمشير جناب باب الباب, بنده به ايشان عرض کردم که شما از کجا می فرماييد که اين شمشير متعلق به جناب باب الباب است و سپس مطالبم را آنچه شنيده بودم عرض کردم و ايشان به بنده فرمودند اينها را که می گويی بنوِيس و من هم عرض کردم شما هم بد نيست يک چکی بکنيد و موضوع را تحقيق نموده و ببينيد آيا نقديم کننده اين شمشير و يا نام بدست آورنده آن در تاريخ و يا جای ثبت شده است يا خير؟ و اين آخرين باری بود که من اين مطالب را با ايشان در ميان گذاشتم. باری از جمله خدمات ديگرشان همجنين به عنوان نماينده کانونشن از سنه 104 تا 116 ئر کانونشن ملی مشارکت جستند. ايشان پس از ۴٢ سال خدمت صادقانه در اداره ثبت احوال بازنشسته شدند و بعد از انقلاب حقوق بازنشستگی ايشان را قطع نمودند و سالهای سختی را در ايام کهولت سن گذراندند. و بالاخره در سال 2002 ميلادی به عالم بالا صعود فرمودند. عليه بهاء الابهی.

**ضمائم**

**كتابشناسی**

**الف :‌كتب و نشريات امري**

1. حضرت عبدالبهاء.، تذكره الوفاء.
2. حضرت ولي امرالله. ، توقيعات مباركه
3. فروتن, ، علي اكبر . حكايت دل .
4. سليماني, ،‌عزيزالله ،مجلّدات ‌مصابيح هدايت . مجلّدات 1- 9
5. فاضل مازندراني, اسدالله ، . اسرارالآثارج 4 .
6. فاضل مازندراني, اسدالله ، . مجلّدات ظهورالحق مجلّدات 1- 9
7. طاهرزاده, ، اديب . نفحات ظهور. مجلّدات 1- 4
8. قديمي, ،‌رياض . نوزده هزارلغت و رياض الغات جلد 1-9
9. ملك خسروي ، محمد علي . تقويم تاريخ .
10. ملك خسروي ، محمد علي . اقليم نور
11. اخبار امري ،- نشريه .
12. پيام بهائي ،- نشريه .
13. ايقاني, ، شقايق . مدارس بهائي در مازندران.
14. مدارس فراموش نشده در ايران- سلی شاهوار
15. عندليب – نشريه .

**ب :‌ كتب غير امري:**

1. اسلامي, حسين . تاريخ دو هزار ساله ساري . دارالملك مازندران. دانشگاه آزاد اسلامي قائم شهر ، ش4 ، پاييز 72.
2. بحراني,،‌محمد حسين . در قلمرو مازندران ( مجموعه مقالات ج 1 ).
3. دهخدا, ،‌علي اكبر . CD لغت نامه .
4. راوندي, ، مرتضي . تاريخ اجتماعي ايران ،‌ج 5 ،‌انتشارات روزبهان ، 72 .
5. سازمان برنامه و بودجه ،‌فرهنگ آبادي ها ،‌ج 15 ،‌ش 859 ،‌شهريور 61 .
6. سازمان جغرافيايي ،‌فرهنگ جغرافيايي ،‌ج 28 ،‌سال 70 .
7. عسكري, ، علي بابا . بهشهر ( اشرف البلاد )‌، ايران چاپ ، شهريور 50 .
8. عمادي, ، اسدالله . بازخواني تاريخ مازندران ، ساري 72 .
9. گيتا شناسي ، نقشه البرز شرقي – هزارجريب.
10. مؤمني ، باقر . مسئله ارضي و جنگ طبقاتي در ايران ، انتشار پيوند ،‌ طهران 59 .
11. مهجوري ، اسماعيل . تاريخ مازندران ج 1 و 2 ، چاپ اول ،‌ دي 42 .
12. ناصرالدين شاه ، سفرنامه مازندران .

**دست نوشته ها:**

* 1. لوح مبارك حضرت بهاءالله خطاب به آقا سيّد علي
  2. لوح مبارك حضرت عبدالبهاء خطاب به مير ضيغم امره اي
  3. ياد داشت هاي جناب نورالدّين شفيع پور
  4. ياد داشت هاي جناب جلال‌الدّين شفيع پور
  5. ياد داشت هاي جناب عين الدّين خوان يغما
  6. مکالمه تلفنی با جناب ، شمس الدين خوان يغما
  7. مکالمه تلفنی با شکوه خانم شفيع پور و سعيد خوان يغما
  8. ياداشت خانم مژگان علوی

1. - منظور بندرگز است [↑](#footnote-ref-1)
2. - منظور بهشهر است [↑](#footnote-ref-2)
3. - اقليم نور ،- ص ١۹ [↑](#footnote-ref-3)
4. - ياقوت حموي متولد ۵۷۴ ه.ق. وي جغرافي‌دان و تاريخ‌نويس مشهور قرن هفتم هجري قمري است. نام کامل وي :( شهاب الدين ابي عبدالله ياقوت بن عبدالله الحموي الرومي البغدادي )، و ملقب به «الشيخ الامام» است.

   [↑](#footnote-ref-4)
5. - تارنماي لغت نامه دهخدا : <http://parsi.wiki/dehkhodaworddetail-4e80755c65e746289c32dd1197c0e0df-fa.html> [↑](#footnote-ref-5)
6. - بر گرفته از تارنماي خبرگزاري فارس : <http://www.farsnews.com/newstext.php?nn=13901101000781> [↑](#footnote-ref-6)
7. - تاريخ مازندران ، ج 1 ، اسماعيل مهجوري ، چاپ اوّل ، دي 1342. [↑](#footnote-ref-7)
8. - تارنماي لغت نامه دهخدا و فرهنگ جغرافيايي ايران پوشينه‌ي ۳ صفحه‌ي ٣٢۵ [↑](#footnote-ref-8)
9. - سيورغال از كلمه سيورغاتميش به معني هِبه و بخشش اخذ شده است. برخي نيز سيورغال را از كلمه سيورسل به معني جايزه و بخشش معنا كرده اند كه از سوي پادشاه به ارباب استحقاق داده مي شده است. اين واژه در طول دوره هاي مختلف تغييراتي از نظر معني و محتوا داشته و در تشكيلات اداري و زندگي اجتماعي ايران در قرن نهم و دهم و تا اوايل قرن حاضر نقش مهمي ايفا كرده است. سيُورغال (ترکی - مغولی) انعام . تيول و زمينی که پادشاه جهت معيشت به ارباب استحقاق بخشد. مدد معاش و اين لفظ ترکی است . عوايد زمين که بجای حقوق يا مستمری به اشخاص بخشند. ج ، سيورغالات معمولاً طبقات مذهبي، موقوفات، حكام و افراد عادي، براي امور نظامي در زمره گيرندگان سيورغال بودند. محل اعطا: املاك خالصه شاهي، زمين تملك شده، دهكده، باغات و مزارع، آسياب ها، و قنوات و يا معافيت ملكي و مالياتي بود. (فرهنگ فارسی معين ) [↑](#footnote-ref-9)
10. - سفرنامه مازندران,، ناصرالدين‌شاه ، ص ١۴۴ [↑](#footnote-ref-10)
11. - فرهنگ جغرافيايي ، سازمان جغرافيايي نيروهاي مسلح ، ج ٢۸ ، سال ١٣۶۹ ص ١۹١-١۹٠

    [↑](#footnote-ref-11)
12. - بازخواني تاريخ مازندران ، به كوشش اسدالله عمادي ، فرهنگ خانه مازندران ساري ١٣۷٢ كياسر و چند اثر تاريخي آن-، نوشته محمد نژاد كياسري-، ساري ، ص٢۵٣. [↑](#footnote-ref-12)
13. - [«سرشماري عمومي نفوس و مسکن سال ۱۳۹٠، جمعيت تا سطح آبادي‌ها بر حسب سواد»](http://liveweb.archive.org/web/20121115040324/http:/www.amar.org.ir/Default.aspx?tabid=549&agentType=View&PropertyID=1483) ‎(فارسي)‎. مرکز آمار ايران، ۱۳۹٠. بايگاني‌شده از [نسخهٴٴٴٴٴٴ اصلي](http://www.amar.org.ir/Default.aspx?tabid=549&agentType=View&PropertyID=1483) در ۱۵ نوامبر ۲۰۱۴. [↑](#footnote-ref-13)
14. - تارنماي لغت نامه دهخدا [↑](#footnote-ref-14)
15. - با تشکر از عموزاده محترم جناب عين الدين خوان يغما به جهت اطلاعات در مورد جناب کربلائي شفيع . [↑](#footnote-ref-15)
16. - تاريخ مازندران،شيخ سيف الله يساري(خطي) و همچنين در اين وبلاک چنين آمده است:

    طبق نقل پدران پيران طايفه سالها پيش طايفه اي از اكراد قوچان بنا به دليل اينكه دامدار بودند و نياز به مرتع داشتند احتمالا"براثر نامساعد بودن اوضاع چراگاه هاي محل زندگي خود آنجا را اجبارا"ترك كرده و به نواحي مختلف مازندران مهاجرت نمودند.از ميان آنها چهار برادر در مكاني به نام «ولويه چهاردانگه»مستقر شدند كه از اين چهار برادر گروهي بعدها به نام فاميل كردان معروف شدند و يكي از برادران به روستاي ديگري به نام «كلكنار»مهاجرت نمود كه جد پدري طايفه يساري ها محسوب مي شود.نام اين برادر ملا قلي بود و جَدّ دوم مرحوم يساري مي باشد. زادگاه مرحوم يساري قريه بسيار كوچكي در حد نهايي استان مازندران به نام كَلكِنار مي باشد كه مأمني سالم براي چراي گوسفندان محلي در ايام تابستان بوده وتا حد زيادي از هجوم آزار ياغيان وگردنكشان دور مي ماندند و به همين دليل دامداران آن زمان اكثرا"باهم فاميل بودند.زمستان ها را در دهاتي مانند «لارما» به سر مي برده وتابستان ها را چند ماهي در اين محل زندگي مي كردند و شايد وجه تسميه كلكنار اقتباس از عبارت گله كِنار باشد يا مكان نگهداري گله. قدمت كَلكِنارمشخص نيست و آثار مهمي از نظر تاريخي در آن ديده نمي شود. الاّ اينكه خندق(جهري)به نام هند مازيار در نزديكي آن ديده شده و بنابه گفته مرحوم يساري احتمالا"يك مرز بين ايالتي با بلوك هاي چهاردانگه بوده است. [http://www.mazandnume.com/fullcontent/11490//مشاهير-چهاردانگه](http://www.mazandnume.com/fullcontent/11490/%20%20%20)  [↑](#footnote-ref-16)
17. - وِلُويه : دهي از دهستان سورتيجي بخش جهاردانكه ساري . در ٢۵ كيلومتري جنوب خاوري كياسر واقع است. [↑](#footnote-ref-17)
18. - به نقل از مکاتبه| خصوصي بين اين‌جانب و پدر بزرگ عزيزم- متصاعد الي الله جناب نورالدين شفيع‌پور [↑](#footnote-ref-18)
19. - صاحب جمع : حسابرس-، مستوفي- صاحب جمع کسي را مي گفتند که مسئول ضبط و تحويل نوعي از اموال ديواني بود. [↑](#footnote-ref-19)
20. - به نقل از نامه‌هاي خصوصي‌ عموزاده عزيرم جناب عين الدّين خوان يغما و با تشکر ازايشان. [↑](#footnote-ref-20)
21. - امره : دهي از دهستان كليجان رستاق ، بخش مركزي شهرستان ساري در ١۸ كيلومتري جنوب شرقي ساري واقع است. [↑](#footnote-ref-21)
22. 22- ملاحسينعلي ايولي, اوّل من آمن روستائي ايول, براي شرح حالش به مقاله جناب احمدي به پيام بهائي شماره ۲۷۸ صص . ۱۶- ۲۳ مراجعه فرماييد. [↑](#footnote-ref-22)
23. - براي شرح حال جناب شيخ رمضانعلي بقايي تيلكي به مصابيح هدايت جلد ۷ صص.٢٢۵ - ٢۶٢ مراجعه فرماييد. [↑](#footnote-ref-23)
24. - براي شرح حال جناب ملاعليجان شهيد ماهفروزكي به مصابيح هدايت جلد ۴ صص.۵٣۷ - ۴۹۹ مراجعه فرماييد. [↑](#footnote-ref-24)
25. - براي شرح حال جناب جناب سيّد محمد رضا شهميرزادي به مصابيح هدايت جلد ۸ صص.٣۴ - ۸٢ مراجعه فرماييد. [↑](#footnote-ref-25)
26. - شيخ مرتضي انصاري : مجتهد اعلم شيعيان و مردي متّقي بود كه بعد از فوت شيخ محمّد حسن صاحب جواهر از ١٢۶۶ مرجع مطلق شيعيان گرديد. وي با مجتهدين مقيم عراق كه به تحريك شيخ عبدالحسين طهراني در مخالفت با حضرت بهاءالله متّفق شده بودند موافقت و همكاري ننمود. تولّدش بسال ۱۲۱۴ هجري قمری در دزفول و فوتش در ۱۲۸۱ در نجف بوده است. از آثار متعدّده وي مكاسب و فرائد الاصول معروف به رسائل مشهور مي باشد. ( نوزده هزار لغت ص ۴٣۵) [↑](#footnote-ref-26)
27. - ملا محمّد قائني نبيل اكبر: فاضل قائني كه از اعاظم فضلاء و علماء بودند و در حكمت از مكتب ملا هادي سبزواري و در فقه و اصول مجتهد اعلم از مكتب شيخ مرتضي انصاري, ،در بغداد به حضور مبارك مشرف گشتند و بعد به فرموده حضرت عبدالبهاء " مانند دريا بجوش آمد و بمثابه نهنگ درياي عشق پر خروش گشت." به تبليغ امرالله در خراسان و ديگر شهرهاي ايران و تركمنستان پرداختند و بلاياي بسيار تحمل نمودند تا در سن ۶۴ سالگي در ۱۸۹۲ در بخارا صعود كردند. الواح مهمّه اي بنام ايشان عزّ نزول يافته است كه از آن جمله لوح حكماء يا لوح حكمت است ،‌زيارتنامه اي غرّا از كلك مركز عهد ابهي در حقّشان عزّ نزول يافت. شرحي ا زاحوالشان در اوّل تذكره الوفا مرقوم است. (نوزده هزار لغت ص ۹۶۷.) – برای شرح احوال ايشان به مصابيح هدايت جلد ١ – صص. ۴٢۵- ۵۴٢ [↑](#footnote-ref-27)
28. - شرح ملاقات ملا حسن عمو با جناب نبيل اكبر را حضرت عبدالبهاء در تذكره الوفا اين چنين مي فرمايند : " روزي اين شخص‌محترم در بيروني به کمال ادب روي زمين حضور نور مبين نشسته بود . در اين اثنا حاجي ميرزا حسن عمو معتمد مجتهدين کربلا با زين العابدين خان فخر الدّوله وارد شدند . حاجي مذکور ملاحظه نمود که حضرت نبيل اکبر دو زانوي ادب روي زمين نهاده و در نهايت خضوع و خشوع نشسته, بسيار تعجّب نمود, خفيّاً گفت:، آقا شما اينجا چه مي،کنيد؟ جناب نبيل اکبر فرمودند: بجهت همان کار که شما آمده‌ايد . باري، خيلي سبب تعجّب آنها شد, زيرا شهرت کرده بود که اين شخص, ممتاز از کلّ مجتهدين و معتمد عظيم شيخ جليل است.

    ( تذكره الوفا - ‌حضرت عبدالبهاء) في ترجمه حياه قدماالاحبّاء ص ۶.) [↑](#footnote-ref-28)
29. - لقب شيخ عبد‌‌الحسين طهراني است که از مجتهدينِ زمانِ ناصر الدّين شاه بود که او را ظاهراً براي تعمير بقاع متبرکّه به عراق فرستاده بودند. وي‌‌عدوّ لدود حضرت بهاء‌‌الله ومحرّکِ ملّت و‌‌‌دولت ، عليه آن حضرت بود و‌‌‌مکرّر قصد حيات مبارک را نمود که نتيجه نگرفت, ولي به همراهي ميرزا بزرگ خان قزويني کار‌پرداز سفارت ايران در بغداد ، آنقدر اخبار فتنه انگيز و افتراء آميز بدربار ايران و عثماني فرستادند که منجر به تبعيد حضرت بهاء الله از بغداد گرديد. براي اطلاع بر بعضي از مکتوبات او به کتاب از طهران تا عکاّ مراجعه شود.

    [↑](#footnote-ref-29)
30. - نفحات ظهور، جلد ١ ، صص. ١۶۰­­- ١۶٢ [↑](#footnote-ref-30)
31. - در مورد ملا حسن عمو آنچه تا به حال تحقيق کردم اينکه در تاريخ نبيل اصل که در ظهورالحق جلد ۴ استفاده گرديده است, نبيل او را ملا حسن عموي طهراني مي،نامد. در ضمن او ممکن است بعد از سکونتش به طهران به اين نام خوانده می شد و چون بعد از مرگ همسر اول و تنها پسرش در کربلا اول به کرمانشاه و بعداً به جهت دوستی و آشنايی با شاهزاده فخرالدوله به دربار راه يافته و چون از صدای خوشی بهره داشته و روزه خوانی در منازل شاهزاده،گان و اعيان پايتخت می نموده و در همان جا با خانمی از طبقه اعيان و اشراف ازدواج نموده, او به ملاحسن طهرانی معروف شده است و در ضمن پسری هم داشته که بعد از مرگ وی به نام پدر خوانده شده است و بعداً معروف به ملا حسن طهرانی شد و همو به مشهد سر( مَشت سرِه) از توابع روشنکوه که پايگاه نگهداری دام و رمه گاو بود,آمده و چند روز مهمان ميرزا عين الله پدر آقای نورالدين شفيع پور بوده است و در ياداشتهای جناب شفيع پور آمده است که او به جهت در خواست ارث و زمين آمده بوده و به ايشان گفتند که هر چه جد ايشان در کلکنار داشته, بدست دشمنان امر افتاده و پدر بزرگش کربلاي شفيع نيز از آنجا به محلی نزديک پرچشمه رفته و محلی به نام کندس بن قديم دامداری می کرده و در همانجا صعود نموده, بر مبنای ياداشتهای جناب نورالدين شفيع پور و مکالمه بنده با آقای شمس الدين خوان يغما , اينطور نقل شده است که نامه پدرش که به اقوام نوشته بود و اظهار ايمانش به امر مبارک برای او اثبات گشت و او از همسر دوم ملا حسن بوده و چون بعد از مرگ پدر بدنيا آمد به نام پدر خوانده شد و او در طهران. متولد شد. دختر اين ملا حسن با رضا تجدد ازداوج نمودو رضا تجدد ( ۱۲۶۷ـ ۱۳۵۲ ه.ش), [مترجم](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%85%D8%AA%D8%B1%D8%AC%D9%85)، ,[روزنامه‌نگار](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B1%D9%88%D8%B2%D9%86%D8%A7%D9%85%D9%87%E2%80%8C%D9%86%DA%AF%D8%A7%D8%B1" \o "روزنامه‌نگار),، [سياستمدار](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B3%DB%8C%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D9%85%D8%AF%D8%A7%D8%B1" \o "سیاستمدار) و [قاضی](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%82%D8%A7%D8%B6%DB%8C" \o "قاضی) ايرانی بود.در [عراق](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B9%D8%B1%D8%A7%D9%82) زاده شد. او فرزند [شيخ‌العراقين مازندرانی](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B4%DB%8C%D8%AE_%D8%B9%D9%84%DB%8C_%D8%B4%DB%8C%D8%AE%E2%80%8C%D8%A7%D9%84%D8%B9%D8%B1%D8%A7%D9%82%DB%8C%D9%86" \o "شیخ علی شیخ‌العراقین) بود. علوم حوزوی و ادبيات فارسی و عرب رادر [کربلا](https://fa.wikipedia.org/wiki/%DA%A9%D8%B1%D8%A8%D9%84%D8%A7" \o "کربلا) و [نجف](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%86%D8%AC%D9%81) آموخت. در انتخابات دوره چهارم و پنجم [مجلس شورای ملی](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%85%D8%AC%D9%84%D8%B3_%D8%B4%D9%88%D8%B1%D8%A7%DB%8C_%D9%85%D9%84%DB%8C) از ساری به نمايندگی انتخاب شد. رضا تجدد در کابينه [محمدعلی فروغی](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%85%D8%AD%D9%85%D8%AF%D8%B9%D9%84%DB%8C_%D9%81%D8%B1%D9%88%D8%BA%DB%8C" \o "محمدعلی فروغی) به معاونت وزارت فرهنگ انتخاب شد و مدتی هم معاون وزارت دادگستری بود. او برای بار سوم در دوره چهاردهم مجلس نماينده ساری شد. او در ۱۳۵۲ در تهران درگذشت. يکی از نوه های دختری او به نام مصطفی تجدد بوده است, مصطفي تجدد (۱۲۸۷-۱۳۵۸) سرمايه‌دار و سياستمدار ايراني بود. او نخستين کسي در ايران بود که بانک خصوصي دائر کرد و موسس بانک بازرگانی بود. او در کابينه [منوچهر اقبال](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%85%D9%86%D9%88%DA%86%D9%87%D8%B1_%D8%A7%D9%82%D8%A8%D8%A7%D9%84" \o "منوچهر اقبال) در ۱۳۳۶ به سمت [وزير بازرگاني](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%88%D8%B2%D8%A7%D8%B1%D8%AA_%D8%A8%D8%A7%D8%B2%D8%B1%DA%AF%D8%A7%D9%86%DB%8C) معرفي شد و در ادوار چهارم تا هشتم [مجلس سناي ايران](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%85%D8%AC%D9%84%D8%B3_%D8%B3%D9%86%D8%A7%DB%8C_%D8%A7%DB%8C%D8%B1%D8%A7%D9%86) سناتور مازندران بود. ) ، *شرح حال رجال سياسی و نظامی معاصر ايران*، [تهران](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%AA%D9%87%D8%B1%D8%A7%D9%86): نشر گفتار با همکاری نشر علم ([عاقلی, ، باقر](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A8%D8%A7%D9%82%D8%B1_%D8%B9%D8%A7%D9%82%D9%84%DB%8C" \o "باقر عاقلی) ) او نتيجهٴ دختري ملا حسن عمو کلکناري و نوهٴ ملا حسن طهراني بود.

    نگارنده در کتاب زندگي و شخصيت شيخ انصاري، حاج مرتضي انصاري، کنگره جهاني بزرگداشت دويستمين سالگرد تولد شيخ انصاري، نام تمام تلاميذ شيخ مذکور آمده است, امّا نام جناب نبيل اکبر و ملا حسن عموي طهراني يا کَلکِناري به عنوان تلامذه يا شاگردنش مذکور نيامده است.ملاحسن الواح متعددی از جمال مبارک داشته است و به گفته جناب بديع الله ايماني نام ملا حسن در لوحي که به افتخار علويه خانم نيز نازل گشته, از او ذکر شده است. و گمان مي رود اين همان ملا حسن باشد که در بغداد به حضور مبارک از طرف علما مُشرّف گرديده است. و نبيل سهواً او را طهرانی معرفی کرده است. [↑](#footnote-ref-31)
32. - وجه تسميه پِرچشمه : پِرچشمه يعني جائيكه چشمه هاي فراوان داشته باشد. نام فعلي آن هفت،چشمه مي باشد. [↑](#footnote-ref-32)
33. - در جنوب غربي روستاي ايول به فاصله ٣ كيلومتري و در ١۵ كيلومتري جنوب خاور كياسر واقع است و در حال حاضر هيج آثار و نشانه اي از سكونت در آن وجود ندارد. [↑](#footnote-ref-33)
34. - ظهورالله فرزند گل بابا و نام جدش قُلي بود. وي ۹ فرزند داشت ۷ پسر به اسامي : عبدالعلي،, نورالله,، گل بابا،, ابراهيم, ، اسماعيل,، منوچهر و پرويز و دو دختر به نامهاي فريده و خديجه . [↑](#footnote-ref-34)
35. - كريم الله فرزند قنبر كه نام جدش ميرزا گل بود و ميرزاگل يكي از دامادهاي كربلائي شفيع بود. كريم الله سه همسر اختيار كرد، همسر اول شمسيه خواهر سيد احمد علوي و داراي سه فرزند به اسامي ميرزا مهدي قنبري, ، نصرت الله نصيري و حوري شد. از همسر دوم كه نامش نجيبه بود يك فرزند به نام بهيه قنبري داشت. و از همسر سوم که نامش كلثوم بود, فرزندي به نام نادره قنبري داشت. [↑](#footnote-ref-35)
36. - آقاسيد علي فرزند ميرعلي جمال‌الدّين كلائي از دودانگه هزارجريب كه با گلچهره دختر کربلائي شفيع ازدواج نمود. آقا سيد علي يكي از چوپان هاي كربلائي شفيع بود و با توجه به حسن رفتارش كربلائي شفيع دخترش گلچهره را به همسري وي در آورد و در اثر اين اقتران سه فرزند به اسامي سيد ابراهيم ,، سيده نسا و سيّده كلثوم داشت. [او جد علوي ها است.] [↑](#footnote-ref-36)
37. - ابوالقاسم جد جان الله و باب الله ولي پور که در روستائي بهائي شعبان خيل سکونت دارند. ابوالقاسم بعداً در سر مرتع و پايگاه دامش بوسيله ياغی ها صرب و شتم فراوان شده و او را همراه ميرزا علی کلکناری داغ و درفش نموده و هردو اين عزيزان به مقام شهادت فائژ شدند و شرح اين واقعه را در قسمت ضوضای ياغيان می آوريم. [↑](#footnote-ref-37)
38. - محمد اسماعيل مشهور به آقابابا فرزند اوّل كربلائي شفيع كه نام فرزندانش نادعلي و ملا خليل است. [↑](#footnote-ref-38)
39. - و هم چنين در تاريخ و مشاهير چهاردانگه و هزار جريب مازندران که شرحي است مختصر از نوشتار شيخ سيف الله يساري در اين وب لاگ مي‌خوانيم: <http://chahardangeh.blogfa.com/post/48>

    [... قضيه برخورد مرحوم يساري با سيد جلال جمال الدين كُلايي بنا به گفته پيران طايفه از اين قرار است كه در سال هايي كه مرحوم يساري نماينده تام الاختيار والي مازندران يعني امير اكرم در منطقه چهاردانگه بود (نامه مورخه سوم تير امير اكرم به شيخ سيف الله يساري مويد اين مطلب است) ماموريت داشت تا ضمن اداره اولين مدرسه در كياسر ساير مسايل فرهنگي اجتماعي وسياسي آن حدود را سر و سامان دهد.  در اين رابطه اجبارا"با يكي از ياغيان آن زمان به نام سيد جلال جمال الدين كلايي مدتها درگير مي شود وبالاخره موفق مي شود تا با ترغيب سيد جلال در امر خروج بهايي،هاي آن منطقه ديگر ساكنين آنجا را در امان نگاه دارد. ] [↑](#footnote-ref-39)
40. - سنور: دهي از دهستان سورتيچي ،‌بخش شهرستان ساري واقع در 16 كيلومتري شمال شرقي كياسر. [↑](#footnote-ref-40)
41. - تركام: دهي از دهستان سورتيچي ،‌بخش شهرستان ساري واقع در 10 كيلومتري جنوب كياسر. [↑](#footnote-ref-41)
42. **- تقويم تاريخ ،ملك خسروي ،- ص ١۴۹- به نظر می رسد که جناب ملک خسروی در ذکر تاريخ آواره شدن احبای کلکنار دچار اشتباه شده است با توجه به تولد چناب نورالدين شفيع پور در سال 1296 هجری شمسی که مطابق است با سال 1917 ميلادی در روشنکوه است, احبای کلکنار در خدود 15 الی 20 سالی بود که در روشنکوه سکنی داشتند. و اين تاريخ صحيح نمی باشد.** [↑](#footnote-ref-42)
43. - [«سرشماري عمومي نفوس و مسکن سال ۱۳۹۰، جمعيت تا سطح آبادي‌ها بر حسب سواد»](http://liveweb.archive.org/web/20121115040324/http:/www.amar.org.ir/Default.aspx?tabid=549&agentType=View&PropertyID=1483) ‎(فارسي)‎. مرکز آمار ايران، ۱۳۹۰. بايگاني‌شده از [نسخهٴ اصلي](http://www.amar.org.ir/Default.aspx?tabid=549&agentType=View&PropertyID=1483) در ۱۵ نوامبر ۲۰۱۲. [↑](#footnote-ref-43)
44. -  اطلس گيتاشناسي استان‌هاي ايران، تهران: ۱۳۸۳ خ [↑](#footnote-ref-44)
45. - مندرج در مصابيح هدايت جلد ١ صص. ١۵۴ -١۵۶ [↑](#footnote-ref-45)
46. - اين تاريخ مطابق هست با سال 1883 ميلادی و سال ۱۲۶۱ شمسی و بر مبنای نوشته جناب نورالدين شفيع پور و مکالمه تلفني با جناب بديع الله ايماني, ملاحسن دوسفر به عتبات داشته است بار اول در ايام جواني به جهت تحصيل علوم ديني و بار دوّم براي سکونت دايمي که در همانجا هم وفات يافت. ايشان دو همسر اختيار نمود يکي از اهل روستايي امره که از اقوام مادري بود و ديگري همسري در کربلا اختيار نمود. [↑](#footnote-ref-46)
47. - محمد حسن شفيعي که مشهور به آقا عموبود. ايشان برادر عين الله و عموي نورالدين شفيع پور بودند. [↑](#footnote-ref-47)
48. - مصابيح هدايت جلد ۷- ص. ۲۳۵- ... ملا رمضان هم که چنين ديد خود از آهو دشت کوچيده به قريّه امره رفت به منزل مشهدي مير ضيغم نامي که از جوانمردان محل شمرده مي شد, ورود کرد و او هم يک باب اتاق به جنابش داد. [↑](#footnote-ref-48)
49. - اُخِرد يا آخورد: دهي از دهستان سورتيچي ،‌بخش چهاردانگه شهرستان ساري و اقع در۴۳كيلومتري جنوب شرقي ساري. [↑](#footnote-ref-49)
50. - سادات محلّه: دهي از دهستان سورتيچي ،‌بخش چهاردانگه شهرستان ساري و اقع در ۴۵ كيلومتري جنوب شرقي ساري دو روستايي آخورد و سادات محلّه در مجاور روستايي کندس بن هستند و از روستای آخورد ۲ الي ۳ نفر به امر بهائي اقبال نمودند, آقاي رمضان حاجيان و آقاي جبار هاشمي که بواسطه تبليغ و سرپرستي جناب اسماعيل علوي به امر مبارک ايمان آورده و با ازدواج ايشان با يک دختر بهايي موجب سکونت ايشان در روشنکوه گرديد. [↑](#footnote-ref-50)
51. - مدارس فراموش شده بهائيان آموزش وپرورش نوين در ايران ۱۹٣۴­- ۱۸۹۹ م- سلي شاهور صص. ٢۸۱-٢۸٢ [↑](#footnote-ref-51)
52. - سپاه دانش :‌ مطابق لايحه ايجاد سپاه دانش ماده ۵ و ۷ و ۸ ديپلمه ها و مراتب بالاترشان با قيد قرعه وارد سپاه دانش شده و چهار ماه آموزش ديده و بقيه دوره خدمت سربازي را در يكي از روستاها به كودكان روستايي دانش مي آموختند.( تاريخ مازندران اسماعيل مهجوري ، ج۲ ،‌ص ۳۳۲ .) [↑](#footnote-ref-52)
53. - تاريخچه مدارس بهايي مازندران – صص. ١۵۰- ١۵۵ [↑](#footnote-ref-53)
54. - آقای شکرالله خطيبی که از اهالی سمنان بودند و با آشنا شدن با آقای نورالدين شفيع پور برای معلمی و تدريس به روشنکوه آمدند. بعداً به ساری آمدند و با خانواده جناب شفيع،پور معاشرت داشتند و به امر مبارک ايمان داشتند و ايشان با خانمی از اهالی چورت که مسلمان بود ازدواج نمودند و در آنجا سکونت نمودند وصاحب يک دختر و پسر شدند, و در ايام کهولت به ساری آمدند و بعداً بوسيله جناب مهندس سياوش شفيع،پور در شرکت کاغذسازی مانا -کانادايی مشغول به کار شدند, ايشان خيلی دوست داشتند دخترشان ازدواج بهايی نماييد, پسرش نزد نگارنده درس رياضی و فيزيک و عربی برای رفع اشکال می خواند. وبه تشويق جناب خطيبی ما با هم صحبت های امری می کرديم و به مطالعه کتب امريی علاقه داشت و اظهار ايمان می نمود و نگارنده ايشان را نزد جناب توکلی بردم و اظهار ايمان نمود, اما در آن هنگام که تشکيلات در ايران بنا به دلايلی امنيتی تسجيل نمی نمود و نماز هم حفظ کرده و می خواند و مناجات تلاوت می نمود. اين دوست عزيز و وجود نازنين متاسفانه در جنگ ايران و عراق کشته شد و جناب خطيبی بعد از مرگ ايشان دق کرده و به عالم بالا صعود نمود. رضوان الله عليه. [↑](#footnote-ref-54)
55. **-** جناب امير هوشنگ فرهنگی بنابه گفته جناب جلال و هوشنگ شفيع پور ايشان از اهل تسنن بودند و از اهالی کرمانشاه و کلاس دبيرستان را تمام کرده بود و ايشان با پسر عموی شان که هر دو عاشق دختر يکی از اقوام بودند به نزاع می پردازند و چون کار به مشاجره کشيده و ايشان پسر عموی خود را کتک زده و جون او بيهوش شد, ايشان به خيال آنکه او به قتل رسيده بدون اطلاع خانواده می،گريزد و سر از مازندران در آورده و نزد اشکوری ها [افرادی که در آن زمان درختان را قطع کرده, الوار می ساختند] به عنوان آشپز مشغول می شود اما گويا در اين کار مهارت نداشته, آنها او را اخراج نمودند و او به احمد آباد آمده و نزد جناب ضرغام الدين علوی رفته و تقاضا کار می،کند که به عنوان چوپان او را مشغول نمايد. در همين هنگام آقای نورالدين شفيع پور و آقای ..... از طرف محفل ساری که مرکز قسم بود به احمد آباد آمده و برای تشکيل محافل بازيارخيل و سرتا و احمد آباد اقدام به تشکيل نمايند و چون ايام عيد رصوان بود و شب در منزل جناب ضرغام علوی مهمان بودند جناب فرهنگی نيز خيلی با کمال ادب و خضوع نشسته بود آقای ....[ از احباء] مسئله،ای طرح نمود و پاسخ را از حاضرين طلب نمود, ايشان بلافاصله آنرا جواب می گويند و جناب شفيع پور از او سئوالتی نمودند و پرسيده که آيا ايشان حاضر هستند که به بچه ها درس بدهند و در مقابل مزد و اجرت دريافت خواهند داشت, باری ايشان با کمال ميل قبول می نمايند و در کتاب مدارس بهايی در مازندران شقايق خانم ايقانی هم اين مطلب نقل شده است که ايشان بعد از دو سال متوجه می شوند که فرد ضارب نمرده و از آقای شفيع پور در خواست می کند تا ايشان به شهر خود برگردند و همو دراين مدت بوسيله جناب نورالدين شفيع پور تبليغ می شود و کتب بهايي را مطالعه می کند و به شاگردان خود بدر خواست ايشان درس اخلاق هم می دهد, از عموجانم هوشنگ شفيع پور نقل هست که می گويد ما نماز کبير و خيلی از ادعيه های بهايي را از ايشان آموختيم و همو تمنای قلبی خود را به جناب شفيع پور می گويد که ميل دارم قبل از بازگشت به آغوش خانواده به تمنا و آرزوی قلبيم به زيارت بيت مبارک شيراز بروم و قبل از ترک ايشان احبا در روشنکوه و محفل روحانی جلسه تشکيل می دهند و حدود ١۰۰ تومان جمع،آوری نموده و به او هديه می دهند و ايشان هم اوّل به زيارت بيت مبارک رفته و بعد به شهر خود بر می،گردد و بعداً ادامه تحصيل داده و به مقام و رتبهٴ دادستان فرمانداری استان ايلام می،رسد. يکی از دوستان غير بهايي به نزد جناب شفيع پور ( پدر بزرگ) آمده بود و چون در آنجا کار می کرد, توصيه ای بگيرد و بعداً برای پدرم تعريف می کرد وقتی جناب فرهنگی نامه،ٴ جناب شفيع پور را گرفت, آنرا بوسيد و بر روی چشم نهاد و گفت اطاعت امر ايشان می نمايم و کارش را انجام داد. از محبت خارها گل می شود. [↑](#footnote-ref-55)
56. - (سقندي كلا:‌ دهي از دهستان كليجان رستاق بخش مركزي شهرستان ساري ،‌واقع در ٢٣ كيلومتري جنوب خاور شهر ساري. ) [↑](#footnote-ref-56)
57. - (مدارس بهائي در مازندران ،‌نوشته شقايق ايقاني ، صص. ١۵۰- ١۵۵.) [↑](#footnote-ref-57)
58. - نقشه البرز شرقي ،‌گيتا شناسي ، شماره ١۵۶ . ر جوع كنيد به شماره ١۰ ، ص ۵۵٣ . [↑](#footnote-ref-58)
59. - نقشه البرز شرقي ،‌گيتا شناسي ، شماره 156 . ر جوع كنيد به شماره 10 ، ص 332 . [↑](#footnote-ref-59)
60. - نقشه البرز شرقي ،‌گيتا شناسي ، شماره 156 . ر جوع كنيد به شماره 10 ، ص 429 . [↑](#footnote-ref-60)
61. - - نقشه البرز شرقي ،‌گيتا شناسي ،شماره ١۰ ،‌ص .۵۵۵ ) [↑](#footnote-ref-61)
62. - علي مدد برادر غلام علي‌پور بود و نام خانوادگي خود را ‌علي زاده گذاشت. [↑](#footnote-ref-62)
63. - - نقشه البرز شرقي ،‌گيتا شناسي ، ر .ك به شماره 10 ،‌ص21 [↑](#footnote-ref-63)
64. - - نقشه هاي حضرت ولي امرالله :‌ نقشه ۴۵ ماهه ، شروع :‌١٣٢١ ش الي ١٣٢۵ ش، نقشه هفت ساله دوم ايران ،‌شروع :‌١٣٢۵ الي ١٣٣٢ ، نقشه ده ساله جهاد كبير اكبر ، شروع :‌ ١٣٣٢ الي ١٣۴٢ .(‌پيام بهائي ،‌ش ٢۸٢ ،‌ص ٢۷) [↑](#footnote-ref-64)
65. - آزادگله: دهي از دهستان اندورد ،‌بخش مركزي شهرستان ساري ،‌واقع در يك كيلومتري خاور ساري. ) [↑](#footnote-ref-65)
66. - سقندي كلا:‌ دهي از دهستان كليجان رستاق بخش مركزي شهرستان ساري ،‌واقع در 23 كيلومتري جنوب خاور شهر ساري [↑](#footnote-ref-66)
67. - اخبار امري ، ش 10-11-12 سال 1334 . [↑](#footnote-ref-67)
68. - نوده :‌ دهي از دهستان كليجان رستاق بخش مركزي شهرستان ساري ،‌واقع در 20 كيلومتري جنوب خاور شهر ساري.. [↑](#footnote-ref-68)
69. - - نسق :‌زميني را كه بخواهند آباد و زراعت كنند و آن را ميان اهالي محل تقسيم مي كردند تا آنها به آباد كردن و زراعت در آن بپردازند. [↑](#footnote-ref-69)
70. - نقشه البرز شرقي - ‌گيتا شناسي ، ر .ك به شماره ١۰ ،‌ص۷٢ . [↑](#footnote-ref-70)
71. - صلات : : دهي از دهستان سورتيچي ،‌بخش چهاردانگه شهرستان ساري واقع در ۵٢ كيلومتري جنوب خاور ساري. [↑](#footnote-ref-71)
72. - نقشه البرز شرقي ،‌گيتا شناسي ، ر .ك به شماره ١۰ ،‌ص۷٣ [↑](#footnote-ref-72)
73. [↑](#endnote-ref-1)
74. **- منظور جناب ملاّ علی جان ماهفروزکی است. که شرح حال آن نفس نفيس و شهيد مجيد موسوم به علی اعلی در مصابيح هدايت, جلد ۴- صص. ۴۶۸ - ۴۹۹ مندرج است.**  [↑](#footnote-ref-73)
75. - به نقل از مکاتبه شخصي با جناب فخرالدين صفائي ( پسر عموي بزرگوار) و جناب علي علي پور. [↑](#footnote-ref-74)
76. -  [*Bahá'í World*](https://bahai-library.com/series/BW), Vol. 18 (1979-1983) - Haifa, Israel: Baha'i World Centre, 1986

    برای شرح کامل شهادت به سايت زير در عندليب شماره 33 به صفحات 23 و 24 مراجعه شود

    <http://www.afnanlibrary.org/Andalib-Issue-33/>

    [↑](#footnote-ref-75)
77. - ميرزا اسماعيل خان شيرزای همسر حوريّه خانم خواهر آقا سيد جميل علويان بود که بشهادت رسيد. در اين سال ١٣۰۴ ميرزا اسمعيل خان شيرازي بهائي معروف که در دودانگه ايول مازندران ملک،داري مي،نمود و تبليغ هم مي،کرد حسب تحريک و تهييج ملاّها سيد جلال نام جمالدين کلائي ياغي و يغماگر وي،را هنگامي که از قريه چالو به سمت ايول مي،رفت در وسط راه برخورد و قصد قتلش نمود و التماس،هايش را نپذيرفت و تيري با تفنگ به جگرگاهش نواخت و تيري ديگر به آرنجش زده مقتول ساخت و يک نفر بهائي سنگسري موقع تکفين و تدفين حضور داشت و سارق مذکور بهائيان کلکناري را متواري و اموال را غارت کرد و در ايول نسبت به بهائيان سختگيري،ها و اذيت،هاي بسيار و غارت و ضرب همي وقوع يافت که پيوسته به محفل روحاني طهران تظلم نمودند و در آن هنگام که هنوز اعليحضرت پهلوي فرمانده کل قوي و رئيس الوزاء بود عريضه تظلم بهائيان به آن مقام رفت. ( به نقل از ظهور الحق جلد ۹ – صفحه ١۴١)

    [↑](#footnote-ref-76)
78. - مشهدی ابراهيم کلکناری نيز همزمان با سيّد علی (جد علوی ها) بواسطه عريضه از طريق علويّه خانم و ايمان به جمال مبارک به دريافت لوحی نائل آمدند, نگارنده نسخه کپی اين لوح را زيارت نمودم و جناب نورالدين شفيع پور اين الواح را تقديم دارالانشای معهد اعلی نمودند و نسخه کپی انرا در نزدشان بود که در ايآم انقلاب به جهت دستگيری و زندانی شان اين آثار مصادره شد. ابوالقاسم فرزند ابراهيم و ايشان پدر باب الله و کريم الله و جد منيره خانم علوی همسر آقای ضرغام علوی بودند. [↑](#footnote-ref-77)
79. - غني خلخالي :‌فرد مغرضي كه در مجاورت روشنكوه [ در دهي به نام حاجي کُلا که به مازندراني حاج کِلا گويند] سکونت داشت و ارباب ملك بود و به اذيت وآزار احبا مي پرداخت. [↑](#footnote-ref-78)
80. - تقي دينه سري از اشرار و ياغيان كه از روستاي دينه سر بخش دودانگه بوده است. در تقويم تاريخ اين واقعه به صورت مختصر بدون ذکر نام تحرير گشته است. [↑](#footnote-ref-79)
81. - **آقا سید اسماعیل علوی روشنکوهی متولد ۱۳۰۳ صعود ۱۳۸۲/۷/۶ پدر سید احمد علوی مادر حوریه دختر ضيغم امره ای تا کلاس نهم دردبیرستان پهلوی در شهر ساری باتمام رساند که در آن زمان زبان دوم فرانسه بود و ايشان تا سيکل اول تحصيل نموده و باهتمام رساندند. و در ۱۷ سالگی با صاحبه خانم دهقان که ۱۶ ساله داشتند, ازدواج نمودند و صاحب ۵ فرزند شدند که همگی در ظل امر بهايي و خادم امر آلهی هستند. بعد از ازدواج مغازه در خیابان نادر شهرستان ساری داشتند و در تشکیلات بهایی فعال بودند در لجنات ارتباطات و لجنه تربیت امری خدمت کردند و بعد از صعود پدرشان چون دارای مال و حشم بودند به شغل دامداری و سرپرستی آن همت گماشنمد و به روشنکوه رفتند و سالها به عضويت و رئيس محفل مقدس روحانی روشنکوه به خدمت مشغول بودند و از آن ناحيه به عنوان نماینده به کانونشن ملی هم قائم به خدمت بودند و چند سال بعد از انقلاب بعد فروش دامداری در شهر ساری ساگن و در سن ۷۹ سالگی به ملکوت ابهی صعود فرمودند. بعد از انقلاب در زمانی که در روشنکوه سکونت داشتند. از روستایی مسلمان نشين مجاور سادات محله بوسيله نامه فراخوان داده شدند و عدّای از اعضای انجمن حجتييه به تحريک مردمان و ساکنين آن روستا پرداختند و اهالی آنجا از ايشان در خواست نموده تا به سادات محله رفته و با آنها در مورد حقانيّت امر مبارک به مباحثه بپردازند. و جناب ايشان به ساری آمدند و با محفل مقدس روحانی ساری که محفل مرکزی برای آن ناحيه از استان مازندران بود به مشورت پرداختند و به روشنکوه آمده و با راهنمایی و هدايت محفل مقدس روحانی ساری با وجود خطر و احتمال سوء قصد جانی ره استقامت و وفا جستند و تصميم گرفتند به سادات محله رقته و ايذا و اذيت را به جان خريدند و برادر زاده ايشان جون اطلاع يافتند به ايشان عرض کردند عمو جان تنها نرو و اجازه بده من هم با شما بيايم, و تنهايي برای شما خطر دارد و بالاخره با هم رفتند و در محلس آنها که از قبل تهيه و مهيا نموده بودند بنای هتاکی و بی احترامی را نهادند و از قضا متوجه شدند گروه حجتیه به سرگردگی اسعدی که يکی از اعضای مشکل ساز آن ايّام در چند ی=سال گذشته بود, حضور دارد. گروه حجتیه تعدادی عکس و پوستر با خودشون از اسراييل و جاهای ديگر با خودداشتند و فکر میکردند مدارک بر علیه بهائیان دارند و از جناب اسماعيل علوی خواستند مسلمان شود و اگر او مسلمان شود همه اهالی روشنکوه به آيين اسلام میگرونئد و ايشان فذمودند که در دیانت بهایی حتی بچه ها هم حق انتخاب دین دارند و بايد تحری حقيقت نمايند. سرپرست حجتیه يعنی اسعدی ضبط صوت روشن نموده و مکالمات را ضبط میکرد و مرتب شروع به سوال کردن نموده و گفت ما شما را شکنجه میکنيم تا مسلمان شويد ودر همان زمان از ملای آن محل خواسته بودند, بیایید در جمع و حضور يابد و او گفته بود اينها زمانی که قدرت داشتند ما را اذیت نکردند و در جمع حضور نيافت.ودر همان موقع کسی که قبلا برای برای جناب علوی کار می کرد, به نام مجيد نام و او پیاده به کیاسر رفته و به پاسگاه کیاسر اطلاع داده که عدّه ای از حجتی ها آمدند و باعث مخلّ آسايش اهالی و اختلاف می شوند. و از ژندارمری کياسر به سادات محله آمدند و چون آن زمان با حجتیه بد بودند همه را دستگیر کردند و به ژاندمری کياسر بردند و ايشان به اتفاق برادرزاده شان جناب سعيد خوان يغما در کیاسر حبس بودند و بعد از تحقيقات و عدم نقصير و مباحث دينی و سوال و جواب ايشان را بعد از سه روز به ساری آورده و آزاد نمودند. و خانواده ايشان با نگرانی تا سه روز اطلاعی نداشتند و از ايشان نقل است که در اين مدت اين دو وجود عزيز را در یک جای سرد و بسيار بد نگه داشتند و غذای مناسب هم به آنها نمی دادند. – با تشکر از مژگان خانم علوی** [↑](#footnote-ref-80)
82. - حكايت دل ،‌ص ٢۶۰ [↑](#footnote-ref-81)
83. - اخبار امري شماره هاي ١- ۴ سال ١٣٣۹. [↑](#footnote-ref-82)
84. - مصابيح هدايت ‌،‌ج ۸ ، ص ۶۹- ۸۰ [↑](#footnote-ref-83)
85. - اخبار امري ،‌ش 7 ،‌سال 1340 . [↑](#footnote-ref-84)
86. - اخبار امري ،‌ش 10 ،‌سال 1340. [↑](#footnote-ref-85)
87. - اخبار امري ، ش 9 و 10 سال 1341. [↑](#footnote-ref-86)
88. - اخبار امري ش 8 ،‌سال 1346. [↑](#footnote-ref-87)
89. - اخبار امري ،‌ش 9 ، سال 1343. [↑](#footnote-ref-88)
90. - اخبار امري ،‌ش ۷۵ ،‌ [↑](#footnote-ref-89)
91. - شرح حال و خدمات آقا سيد حسين مقدس را در مصابيح هدايت جلد اول ذکر شده است. [↑](#footnote-ref-90)